

روان

ماهنامه آموزشی، تربیتی برای دانش آموزان
دوره متوسطه دوم دوره سی و هشتم | اردیبهشت
۱۴۰۲ | شماره پیدرپی ۳۲۳ | ۴۸ صفحه



مراقب ریشه‌ها باش
خوشبختی و رستگاری
حاصل عمر

دریای خزر

خلیج همیشه فارس

دریای عمان



من جان گلدار

محققان صخره‌ای مرجانی را به طول سه کیلومتر در عمق ۳۰ متری سواحل تأمیچی در پلی‌نزیای فرانسه کشف کرده‌اند. این اکتشاف در زمان نقشه‌برداری از بستر دریا در پروژه‌ای جهانی انجام شد. به گفته یونسکو که این پروژه را هدایت می‌کند، این صخره یکی از بزرگ‌ترین صخره‌هایی است که در این عمق کشف شده است و مرجان‌های غول‌پیکری به شکل گل رز دارد که در شرایط دست‌نخورده‌ای قرار گرفته‌اند. (منبع: ده عکس علمی برتر سال ۲۰۲۲ میلادی در نشریه نیچر)

سنن ربهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق (فصلت/۵۳) آیه‌ها و نشانه‌هایمان را در گوشه و کنار جهان و در جان‌هایشان به آنان نشان می‌دهیم تا برایشان روشن شود که خدا حق است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلي على محمد و آل محمد و عجل فرجهم



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد جوان

ماهنامه آموزشی، تربیتی برای دانش آموزان
دوره متوسطه دوم دوره سی و هشتم
اردیبهشت ۱۴۰۲ شماره پیاپی ۳۲۳ ۴۸
صفحه ۱

فرهنگی - اجتماعی

امام رضا علیه السلام

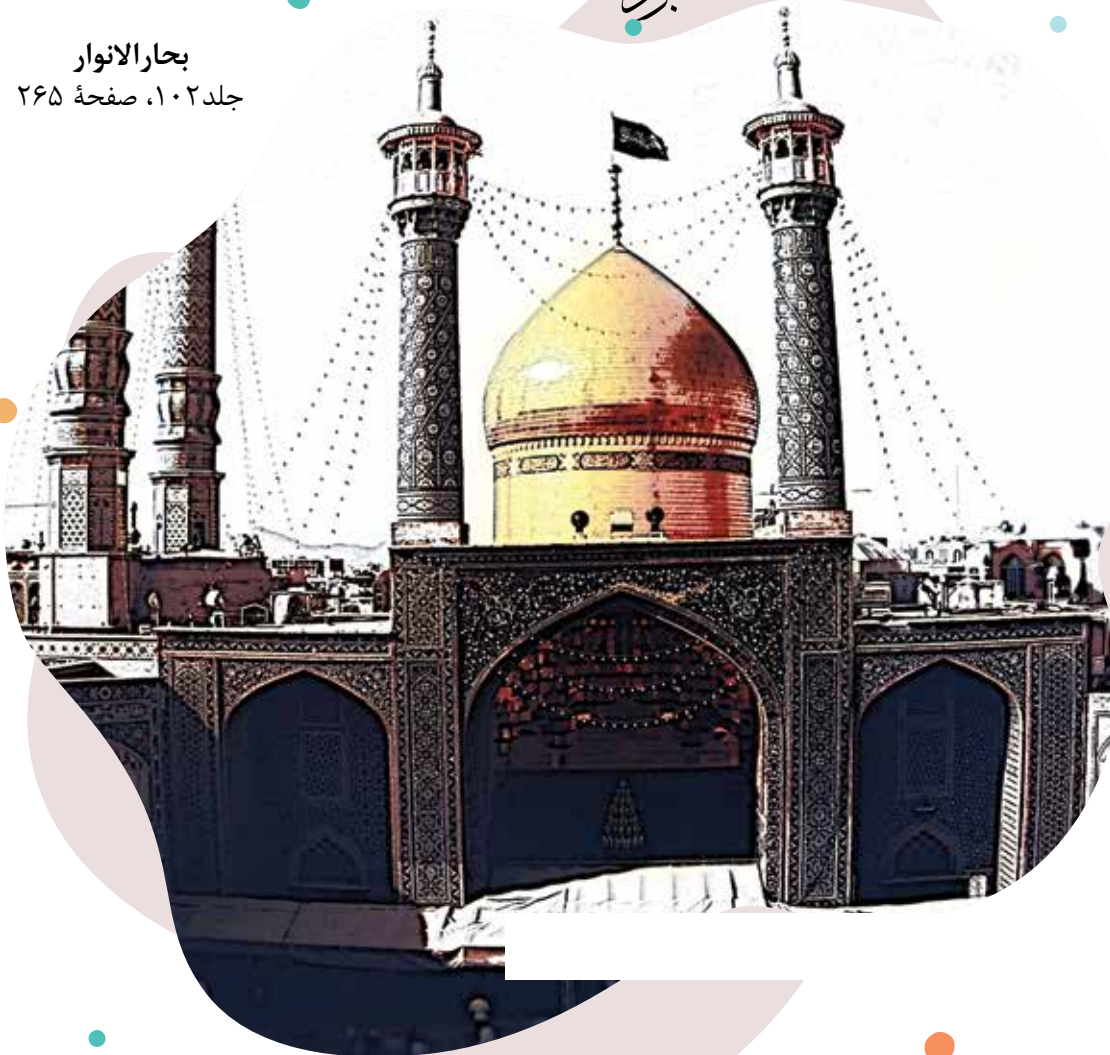
مَنْ زَارَهَا فَلَهُ الْجَنَّةُ

کسی که او (فاطمه معصومه) را زیارت کند، بهشت برایش خواهد

بود.

بحار الانوار

جلد ۱۰۲، صفحه ۲۶۵



فهرست

۴ سفر زندگی / چشمه

۶ میان‌بر / ناتو

۸ رشته خیال / سلطان غم، مادر

۱۰ سرای امید / مسجد جامع ابرکوه

۱۲ میان‌بر / شهر شش‌لول‌بندها

۱۴ چراغ راه / خوشبختی و رستگاری

۱۶ روزنامه دیواری / بیمه شخص ثالث

۱۹ ادیب جوان / شعر

۲۰ ماجرای نامه‌کارتر

۲۱ داستان مصور / مراقب ریشه‌ها باش!

۲۴ آثار شما / قلمستون

۲۶ اتاق عمل / تعمیر لوازم برقی

۲۸ ورزش ذهن / سرگرمی

۳۰ طیب جوان / سهراب! احسان! بیا بید!

۳۲ شعر و شاعری / بنمای رخ

۳۴ لبخند جوان

۳۶ دانشمند جوان / سوسری‌ها

۳۸ باریک‌تر از مو / حاصل عمر

۴۰ حرفات به دلم / نورسیده‌ها

۴۲ لبخند جوان

۴۴ لبخند جوان

۴۶ معرفی کتاب / ستاره‌ها چیدنی نیستند

۴۷ ادیب جوان / حرف‌های تنهایی

۴۸ پیشنهاد ماه / هتل پرندگان

مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی

سر دبیر: دکتر زهرا باقری

مدیر داخلی: فرناز بابازاده

شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده، زهرا باقری، علیرضا ثبتي

الهام مقبسه، عباس نورآبادی، فربرز بیات

یاسین شکرانی، بهروز رضایی کهریز

مدیر هنری: کورش پارسا نژاد

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سیدعلی موسوی

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ / شماره: ۸۸۳۰۱۴۷۸ / پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

آدرس رایانامه: Email:javan@roshdmag.ir

● صندوق پستی امور مشترکان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱ / تلفن امور مشترکان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)

شماره ۲۶۸ - دفتر انتشارات و فناوری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

رایانامه barresiasar@roshdmag.ir

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال



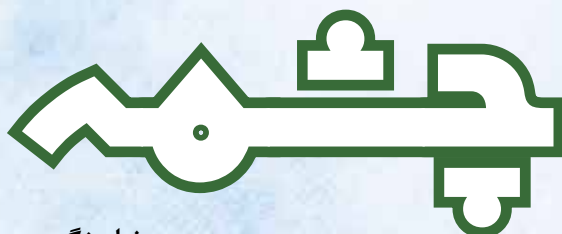
سخن سر دبیر

در تمام عصرها، فرهنگ‌ها و ملت‌ها، برای ستایش مقام معلم، یک روز را تعیین کرده‌اند. در کشور عزیز ما، ایران اسلامی، در روز سالگرد شهادت استاد مرتضی مطهری از مقام شامخ معلم و جایگاه معلمان بزرگوار در تعلیم و تربیت تجلیل می‌شود.

در دوران جدید و استفاده از شرایط مجازی در آموزش، فرصتی پیش آمد تا زحمات‌های این عزیزان بیشتر به چشم آید. در طول این چند سال که به دلیل بیماری کرونا یا سرما یا آلودگی هوا، مدرسه‌ها مجازی شدند، دانش‌آموزان و خانواده‌ها متوجه شدند، آموزش مجازی، حتی در بستر بهترین برنامه‌ها و با استفاده از بهترین نرم‌افزارها، به‌هیچ وجه نمی‌تواند نقش کلاس درس، معلم و تخته را ایفا کند؛ معلمانی که با وجود کرونا، سختی را به جان خریدند، در کلاس‌های درس حضور یافتند و از پشت ماسک‌هایشان، همچنان با صلابت با آموزش‌هایشان دنیای دیگری را پیش چشمان ما ترسیم کردند؛ معلمانی که در نرم‌افزار شاد هر ساعت از شبانه‌روز، حتی در زمان‌های شخصی و استراحتشان، دلسوزانه به سؤالات دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان پاسخ می‌دهند و معلمانی که هم در ساعت کلاس وقت می‌گذارند و هم ساعت‌ها پشت درهای بسته، به تولید و آماده‌کردن محتوا مشغول هستند.

شاید شنیده باشید، «چوب استاد به از مهر پدر!» ما که نه‌تنها چوب نخورده‌ایم، بلکه تنها مهر و دلسوزی از استادان و معلمانمان دریافت کرده‌ایم. دوازدهم اردیبهشت‌ماه فرصتی را فراهم آورده است تا در کنار سایر روزهای سال که قدردان زحمات‌هایشان هستیم، به‌طور ویژه از این انسان‌های فداکار تشکر کنیم.

معلم عزیزم روزت مبارک



محمد رضا سنگری

چشمه اول

چشمه از کوه تراوید، سرخوش و چالاک و تیزپا. راهی دراز پیش رو داشت. سبزه را سلام داد. صخره را طواف کرد. در گوش سنگ، نرم و عاشقانه نجوا کرد. درختچه‌ها را مهربانانه نواخت. نوک پرنده‌ای تشنه را بوسه داد.

رفت و رفت و رفت. چوپانکی خسته از راه رسید. چشمه سخاوتمندانه خنکای خویش را به لب‌ها و صورت او بخشید. با نی لبک او هم‌ساز شد. همین به او توان تازه بخشید. شتاب گرفت. خورشید برآمد و چشم در چشم چشمه خندید.

چشمه پاره‌ای از خویش را سخاوتمندانه به آسمان بخشید. ابر کوچکی در آسمان بال و پر گشود. همه جوانه‌ها تبسم کردند. همه زمین‌ها منتظر باران ماندند.

چشمه همچنان می‌رفت. چشمه خوب بود و مهربان و سخاوتمند. خدا به پاس این همه خوبی، دست چشمه را گرفت و خیلی زود به «دریا» رساند. چشمه دریا شد.

چشمهٔ دوم

رهگذر ایستاد. در کنار پیاده‌رو، دردمندی غریب، در سوز طاقت‌سوز زمستان کز کرده بود. حضور دو چشمهٔ کوچک در ساحل، چشم ترجمان غم و اندوه درونش بود. و مگر اشک، آینهٔ اندوه و درد درون نیست؟

رهگذر درنگی کرد. می‌توانست برود. می‌توانست نادیده‌اش بگیرد. می‌توانست بگوید: «به من چه!»

اما نه، چشمه‌ای در درونش جوشید.

کسی در او با «او» سخن می‌گفت. نرم و مهربان و صمیمی نزدیک شد.

- سلام چه شده است؟

سکوت بود و سکوت؛ با چشم‌هایی که شرمگینانه از زیر پلک‌ها سرک می‌کشیدند.

دیگر بار پرسید: «چه کمکی می‌توانم بکنم. ما با هم برادریم؛ هم دین و هم وطن.»

لب گشود، قصهٔ دردمندی و نیاز را، و رهگذر گرمای دو چشمه را در سرمای زمستانی بر گونه‌هایش حس کرد. دردمند را نواخت. گرهش را گشود و به راهش ادامه داد. او نیز بی‌مشکل نبود. مشکلی بزرگ داشت و دمی بعد، خداوند به پاس دو چشمه، اشک او و چشمهٔ مهربان درونش، گره از کار فروبسته‌اش گشود.

چشمهٔ سوم

من و تو نیز دو چشم داریم. نه فقط برای دیدن و تماشا که چشم را هزاران کار دیگر هم هست. از چشم‌ها هرگز چشم یک کار نداشته باشید.

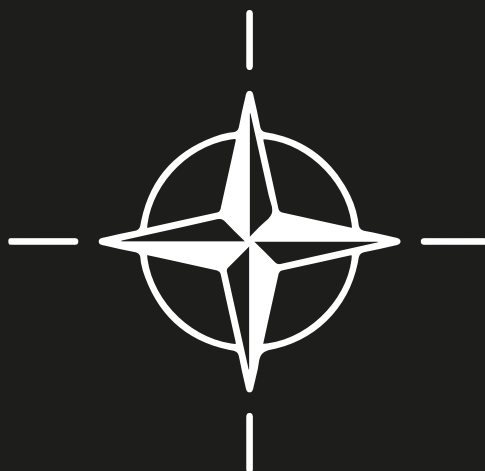
چشم‌ها می‌توانند سپاسگزار باشند. می‌توانند بنوازند. می‌توانند خشم و نفرت و پرهیز و گریز را نشان دهند. می‌توانند شوق شیرین خویش را بازگویند. چشم عجیب‌ترین کتاب دنیاست. گویای خاموش؛ ساکتی همه فریاد و خروش و سخن. چشم اعجاز بزرگی هم دارد به نام «اشک». دو چشمه که هر وقت جاری می‌شوند، همهٔ درخت‌های دنیا را می‌توانند سیراب کنند.

نه، نه! ... نمی‌خواهیم گریه‌ستا باشیم و شادی گریز. اتفاقاً گاه همین اشک، اوج شادی است. شاید دیده باشید قهرمانان پس از پیروزی اشک می‌ریزند. بزرگان پس از موفقیت‌های بزرگ، بلند گریه می‌کنند. چشم‌ها دو چشمهٔ اشک را باید تجربه کنند؛ هم اشک شادی و هم اشک غم. هر کس این دو را نشناسد، به چشم‌هایش اعتماد نکند.

اگر چشم‌هایتان این دو رسم را عزیز می‌دانند، ممنونشان باشید.

اگر چشم‌هایتان برای شادی‌های بزرگ و عمیق می‌گیرند، اگر چشم‌هایتان برای غم‌های عظیم و عزیز و ارجمند می‌گیرند، چشم‌های خوبی دارید.

خدا این چشم‌ها را دوست دارد. این چشم‌ها آتش نخواهند دید. خدا دست این اشک‌ها را می‌گیرد و به دریا می‌رساند. این اشک‌ها بهشتی‌اند.



آشنایی با پیمان‌های نظامی ناتو*

شراره نی داوودی

تشکیل نیروهای دوطرف را برای رویارویی‌های احتمالی آماده می‌کرد که حاصل یکی از این تشکلهای ناتو می‌تواند «پیمان ناتو» نامید. پیمان ناتو سرآغاز پیدایی پیمان‌های نظامی رنگارنگ در جهان آشفته سیاست شد. پنج سال بعد از انعقاد پیمان ناتو

در سال‌هایی که شوروی وجود داشت، ترس از جنگ همه‌جانبه نتیجهٔ تجمع بی‌سابقهٔ قوای مخرب در دست دولت‌های آمریکا و شوروی بود که هر کدام سعی می‌کردند حوزهٔ اقتدار خود را گسترش دهند. تجمع قدرت در دست این دولت‌ها که ناشی از تغییرات مؤثر در نحوهٔ توزیع قدرت سیاسی و فناوری در جهان بود، موجب پدیدآمدن یک نظام دوقطبی در روابط بین‌المللی شده بود. این نظام با ظهور دو قدرت برتر جهانی (با توانایی نظامی و اقتصادی تقریباً برابر) در صحنهٔ بین‌المللی مشخص شده بود. کشورهای دیگر به درجات متفاوت از دوری و نزدیکی و تمایل به دو نوع نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) و کمونیسم، در اطراف آن‌ها حلقه زده بودند.

البته این گروه‌بندی یا به قول خود غربی‌ها، بلوک‌بندی، از اولین روزهای بعد از پایان جنگ جهانی دوم خود را نمایان کرد. زمانی که هنوز خون میلیون‌ها نفر انسان بی‌گناه که قربانی هدف‌های شوم دولت‌های استعمارگر اروپا شده بودند، برسرزمین‌های جنگ‌زده خشک نشده بود، ملل فاتح شروع به تجاوز به سرزمین‌های آزادشده کردند! در این حال از یک سو مردم این سرزمین‌ها و از سوی دیگر با یکدیگر برخورد داشتند. این برخورد‌ها مرزبندی و

در عصر حاضر روابط بین‌المللی چهار تحول عمده را پشت سر گذاشته است:

۱. نظام‌های حکومتی متعدد و مجزای پیشین در نظام جهانی مستهلک شدند.
۲. نظام مسلط استعمار اروپایی از بین رفت.
۳. دو جنگ فراگیر (جنگ‌های جهانی اول و دوم) رخ داد.
۴. امکان انهدام جهان به وسیلهٔ سلاح‌های هسته‌ای ابرقدرت‌ها به وجود آمد.

دو جنگ جهانی این قرن از عوامل مؤثر و قطعی از هم پاشیدگی اروپا به عنوان مرکز سیاسی جهان به شمار می‌روند. زیرا در همان وقت که این جنگ‌ها ملل اروپایی را از نظر مادی و نیروی انسانی ضعیف می‌کردند، ملل غیراروپایی، یعنی ایالات متحده و ژاپن را بعد از جنگ جهانی اول و نیز، ایالات متحده و روسیه را بعد از جنگ جهانی دوم، به جلو می‌راندند. این دو جنگ نه تنها در نتایجشان اختلاف داشتند، بلکه خصوصیت ذاتی‌شان نیز با جنگ‌هایی که تا آن وقت در جهان غرب رخ داده بودند، متفاوت بودند. بیشتر جنگ‌هایی که در گذشته رخ می‌دادند، به دو دلیل محدود بودند: اولاً هدف‌های جنگ محدود بودند، و ثانیاً تنها بخشی از منابع مادی و انسانی قوای متخاصم درگیر جنگ می‌شد. لیکن دو جنگ جهانی گذشته و همهٔ جنگ‌هایی که امروزه اغلب ملل قدرتمند جهان درگیر آن‌ها هستند، در همهٔ زمینه‌های فوق همه‌جانبه و نامحدود بوده‌اند.



که دولت آمریکای شمالی را به کشورهای اروپای غربی پیوند می‌زد، «پیمان ورشو» میان شوروی و گروهی از متحدانش منعقد شد. به دنبال آن پیمان‌های بالکان، آنزس، سنتو، سیتو و ... به بهانه‌های تازه تشکیل شدند که هر کدام از این پیمان‌ها مانند حلقه‌ای گروهی از کشورها را به یکی از دو پیمان عمده و مهم، یعنی ناتو و ورشو، متصل می‌ساختند و در نهایت این کشورها را تحت سیطره دو قطب قدرتمند آمریکا و شوروی قرار می‌داد و بدین ترتیب حوزه عملیاتی این پیمان‌ها را گسترش می‌داد.

چگونگی تشکیل ناتو

همان‌طور که اشاره شد، پس از پایان جنگ جهانی دوم، شوروی به عنوان یکی از فاتحان جنگ شروع به گسترش حوزه

تسلط خود کرد. به این منظور با برنامه‌ریزی‌های قبلی و با به قدرت رساندن حزب‌های کمونیست وابسته به خودش در کشورهای مجارستان، رومانی و بلغارستان که طبق توافق متفقین به این کشور تحویل شده بودند، و همچنین در بقیه کشورهای اروپای شرقی به وسیله سرکوب نیروهای موجود و پشتیبانی همه‌جانبه از حزب‌های وابسته به خود در انتخابات، به تدریج این کشورها را یکی پس از دیگری به قمرهای خود اضافه می‌کرد.

این برنامه در نیمه غربی اروپا نیز پیشرفت‌های چشمگیری داشت. با توجه به این دست‌اندازی‌های شوروی، دولت‌های امپریالیستی اروپا به رهبری آمریکا دست به اقداماتی برای سرکوب این خطر سرنوشت‌ساز (گسترش کمونیسم) زدند که در این زمینه می‌توان از طرح مارشال، پیمان بروکسل و بالاخره در ۴ آوریل ۱۹۴۹، «پیمان آتلانتیک شمالی» که مخفف آن به انگلیسی «ناتو» است، نام برد. پیمان ناتو میان آمریکای شمالی و کشورهای انگلیس، فرانسه، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، ایتالیا، پرتغال، ایسلند، دانمارک، نروژ و کانادا منعقد شد. در سال ۱۹۵۲، یونان و ترکیه و در سال ۱۹۵۵ آلمان غربی نیز به ناتو پیوستند. با پیوستن هر کدام از این کشورها حوزه عملیاتی پیمان ناتو گسترش می‌یافت. مثلاً ورود یونان و ترکیه به ناتو سبب شد که حوزه مدیریتانه جمعاً مشمول مقررات پیمان مذکور شود.

به دنبال آن، ناتو برای افزایش قدرت خود به تشکیل پیمان‌های جدا و هماهنگ با ناتو دست زد که از جمله در مدیریتانه پیمانی به نام بالکان، بین یوگسلاوی، یونان و ترکیه ایجاد کرد که خارج از پیمان ناتو با همکاری و هماهنگی یکدیگر به ناتو خدمت می‌کردند. پیمانی دیگر به نام «آنزوس» بین استرالیا، زلاندنو و آمریکا بسته شد که سلطه آمریکا را در این منطقه هماهنگ با ناتو تأمین می‌کرد، و همچنین پیمان‌های منطقه‌ای مثل «سنتو» در خاورمیانه و

«سیتو» در آسیای جنوب شرقی. پیمان ناتو در حقیقت با ابتکار و ابداع خود آمریکایی‌ها به وجود آمده است. رکن اصلی پیمان را قدرت و نفوذ نظامی و اقتصادی آمریکا تشکیل می‌دهد و طبعاً آمریکا رهبری ناتو را بر عهده دارد. تشکیلات ناتو بخشی تفکیک‌ناپذیر از امپراتوری عظیم استکباری آمریکا برای تحقق امیال شوم استعماری‌اش است.

هدف‌های ناتو

امضاکنندگان پیمان ناتو هدف خود را حفظ به اصطلاح صلح و امنیت بین‌المللی در جهت مقاومت در برابر تجاوز در چارچوب منشور «سازمان ملل متحد» اعلام کرده‌اند. آن‌ها تأکید کرده‌اند که مصمم‌اند آزادی، میراث مشترک و تمدن ملت‌هایشان را که براساس دموکراسی، آزادی فرد، و حکومت قانون بنا شده است، حفظ کنند. ولی امپریالیسم آمریکا با گسترش حوزه عملیاتی ناتو از اروپا به سراسر جهان عملاً نشان داده است که هدف‌ها و انگیزه‌های اصلی ناتو چیست. از آنجا که تأمین منافع اصلی‌ترین انگیزه حرکت امپریالیسم جهانی است، مسلماً در هر نقطه‌ای از جهان که منافع امپریالیسم آمریکا در خطر باشد، از بین بردن عوامل خطرساز جزو هدف‌های ناتو است. به‌طور کلی می‌توان هدف‌های واقعی پیمان ناتو را به صورت زیر فهرست کرد:

۱. حفظ ثبات رژیم‌های وابسته و مرتجع و طرفدار غرب در سراسر جهان به منظور تداوم غارت کشورهای جهان سوم.
۲. حفظ سلطه نظامی - اقتصادی بر همه آبراهه‌ها، کانال‌ها، اقیانوس‌ها و نقاط راهبردی به منظور مقابله با دشمنان احتمالی و غارت شدید ذخایر بی‌کران اقیانوس‌ها.
۳. سرکوب سریع، هماهنگ و به‌موقع حرکت‌های مردمی در کشورهای وابسته.
۴. حفاظت از منابع کشورهای اروپای غربی و در رأس آن آمریکا در مقابل تهدیدات خارجی.



* ناتو: سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (North Atlantic Treaty Organization)

همه‌اش در عرض یه ماه فروش رفت!«
 اکبر با آرنجش به من زد و آهسته گفت: «دیدی گفتم؟ فقط تو نیستی که محتاج این جمله هستی.»
 مرد فروشنده رفت یکی یکی نوشته روی چوب‌ها را نگاه کرد و گفت: «دوسه تا پدرم تاج سرم دارم، ولی مادر تموم کردم.»
 سفارش دادیم که جمله «سلطان غم مادر» را روی تکه‌ای از چوب‌ها بنویسد. اکبر گفت: «لطفاً به قلب هم بکشید پابینش و چند قطره خون هم از اون بچکه پایین.»
 با وحشت گفتم: «خون واسه چی؟!»
 اکبر گفت: «چته؟ مگه نمی‌خوای حسایی مامانت تحت تأثیر قرار بگیره و گندی رو که زدی بپوشونی؟ همین راست کارته.»
 مرد هم گفت: «بله، متأسفانه بچه‌های امروز نمی‌دونن مادرشون چه خون دل‌هایی خورده تا بزرگشون کرده.»

اکبر قیافه عقل کل‌ها را گرفت و گفت: «همین که گفتم. خیلی از مردها و پسرای مشتی، برای اینکه نشون بدن مامانشون براشون تو دنیا از همه عزیز تره، گیر می‌دن به این جمله: سلطان غم، مادر. این قد این جمله براشون مهمه که اگه روزی چندبار نگو، شب نمی‌شه. پشت ماشینشون روی گردن‌بندشون، یا رو دیوار اتاقشون هم حک می‌کنن. تو کل تاریخ این جمله غوغا کرده.»
 وقتی تعجب مرا دید گفت: «باور نمی‌کنی؟ تاریخ رو بخون. حتی چنگیز خان مغول، با اون همه خون‌خواری، رو بازوبندش اینو نوشته بوده.»

و بعد مرا برد توی بازار پیش مردی که مغازه‌اش پر از چوب‌های بریده‌شده به اندازه‌ها و شکل‌های متفاوت بود. اکبر گفت: «ما می‌خوایم روی یکی از این چوب‌ها بنویسید سلطان غم مادر.»
 مرد فروشنده گفت: «چه حیف! پونصدتاش رو سفارش دادم آوردم،

سلطان غم، مادر

اعظم سبحانیان



همه پولی که دادم. بعد قهوه سفارش بدهد و کامپ حسابی تلخ بشود؛ به خاطر آن همه پول برای دو تا قلپ قهوه. ولی خب خدایی اگر اکبر نبود، من راهکار به این خوبی هم پیدا نمی کردم. شب تا صبح هم خواب دیدم در حال حمل کردن یک قاب بزرگ سنگینم که روی آن نوشته بود: سلطان غم مادر. کمرم داشت زیر آن همه بار خم می شد. یک عالمه آدم نتراشیده نخراشیده با سبیل های تاب داده هم دورم جمع شده بودند و هی می گفتند: «مشتی کارت درسته!»

که با صدای مادرم چشم هایم باز شدند. صبحانه خورده نخورده به بهانه کمک به اکبر از خانه زدم بیرون که جلو چشم مامان نباشم تا گیر ندهد که برگردم و رتبه آموزمون سراسری ام را در بیاورم. اکبر را که دیدم گفت رتبه ها را نگاه کرده است و آب پاکی را ریخت روی دستم. وقتی رفتم سفارشم را بگیرم، مرد جلوجلو آن را در کاغذ کادو پیچیده بود و تحویل داد.

مرد فروشنده موقع کشیدن کارت گفت: «مشتی باش و قدر مامانت رو بدون.»

با یک دنیا فکر و خیال بسته را گرفتم و به خانه آمدم. هدیه خواهرهایم روی میز بود. بابا هم کارت پول گذاشته بود روی میز. یک هدیه دیگر هم روی میز بود!

مامان که شمع تولدش را فوت کرد، نوبت باز کردن هدیه ها شد. اول هدیه بابا، بعد هدیه خواهرهایم که لباس گرفته بودند و در آخر نوبت رسید به من.

مامان وقتی می خواست هدیه مرا باز کند گفت: «خب قبل از باز کردن هدیه پسر، دوست دارم اول من هدیه اش رو بدم.» من که کم کم داشتم از خجالت آب می شدم گفتم: «من؟! واسه چی؟» مامان گفت: «درسته رتبه ات دورقمی نشد، ولی پسر من تو مایه افتخار منی. همین رتبه سهرقمی هم خیلی عالیه. بابات صبح بعد از رفتن تو زنگ زد بهم گفت.»

توی سرم جنگ جهانی راه افتاده بود. رتبه؟ کدوم رتبه؟ من خیلی برای آزمون سراسری خودم را نکشتم. وای اکبر! وای اکبر! تو که گفتی صبح نگاه کردی و رتبه من از آخر اول بوده!

مامان و بابا یک کارت بانکی به من هدیه دادند و کلی به من افتخار کردند! مامان با خوش حالی بسته مرا باز کرد. منتظر بودم با دیدن آن جمله بفهمد که من قدرشناس هستم. نمی دادم با دیدن آن کاسه پر از خون به عمق این جمله پی می برد یا نه. مامان کمی با تعجب به نوشته روی چوب نگاه کرد و بعد آن را گرفت طرف همه و اشک در چشمانش حلقه زد. روی چوب فقط نوشته بود: «سلطان شادی، مادر!» تلفنم زنگ خورد. اکبر پشت خط بود ...

به نظرم حرفش منطقی بود. من دقیقاً یکی از همان بچه ها بودم که با توجه به سفارش های مامان برای خواندن کنکور گند زده بودم به امتحان و از بخت بد من، شانسم زودتر از من رفته بود پتو پهن کرده بود، و نشسته بود. درست روزی که قرار بود جواب کنکور بیاید، مصادف شده بود با تولد مامان. گفتم: «همین خوبه!»

مرد گفت: «خون ها توی جام بریزه یا کاسه؟!»

اکبر گفت: «آقا رو زمین دردش بیشتر به چشم می یاد.»

مرد دستی به شانه اکبر زد و گفت: «پسر جان الحق که مشتی هستی. ولی اون طوری هنری تره.»

به خاطر کشیدن کاسه و خون هایی که باید می ریخت توی آن، دو برابر حساب کرد و ما بالاخره بیرون آمديم. نفس راحتی کشيدم. حس می کردم با این کارم مامان بدجوری تحت تأثیر قرار بگیرد و کلاً بی خیال همه چیز بشود که اکبر گفت: «مشتی! کسی رو که این همه راهکار خوب بهت داده، مهمون نمی کنی؟»

و من مجبور شدم ببرمش غذاخوری و اکبر سفارش پیتزای گنده دو آتیشه و سالاد سزار بدهد و من در دلم زارزار گریه کنم؛ به خاطر این



مکانهای تاریخی

نازیلا ناطقی

بافت سنتی یزد در سال ۱۳۶۹ در فهرست «میراث جهانی یونسکو» قرار گرفت. البته مجموعه خشتی شهر یزد تنها مکان دیدنی این استان نیست و در همه شهرهای این استان مکان‌های دیدنی و تاریخی وجود دارند. از جمله شهر «ابركوه» است که شهر کهن‌سال‌ترین سرو جهان، سرو ۴۵۰۰ ساله است و مارکوپلو آن را آبخاری سبز توصیف کرده است. از هر طرف شهر را که نگاه کنید، فقط زیبایی می‌بینید؛ از گنبد عالی و بادگیر خانه آقازاده و یخچال عظیم خشتی و مسجد بیرون و قدمگاه امام رضا(ع) تا باغ‌های میوه و کویر ابرکوه.

از تمام این دیدنی‌ها که بگذریم، مسجد جامع شهر چیز دیگری است. مسجد جامع در میدان اصلی شهر قرار دارد و در سال ۱۳۱۲ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

درباره قدمت مسجد جامع نظرات متفاوتی داده شده‌اند. بر اساس تحقیقات و آثار باقی‌مانده، مسجد باید در دوران سلجوقی پایه‌گذاری شده باشد و سپس در دوره ایلخانان، به‌ویژه در زمان سلطان ابوسعید، بازسازی شده است. محققان محلی ابرکوه نظر دیگری دارند و ساخت اولیه مسجد را متعلق به قرن‌های اول و دوم هجری قمری و مقارن با پذیرفتن اسلام توسط اهالی شهر می‌دانند. آندره گذار، معمار و باستان‌شناس فرانسوی، مسجد جامع ابرکوه را از نظر سبک ساختمانی و معیارهای زیبایی‌شناسی، جزو مسجدهای چهار ایوانی دانسته است که حیاطی مستطیل شکل در وسط آن قرار دارد و دارای دهلیزها، شبستان‌ها و متعلقات دیگر است. وی معتقد است که همه قسمت‌های این بنا از آثار دوره مغول است، اما آثار قدیمی‌تری را هم می‌توان در مسجد دید. مخصوصاً شبستان ستون‌داری که در میان ایوان‌های جنوبی و شرقی و ملحقات جدیدتر واقع شده و در پایان سلطنت سلطان ابوسعید

ایلخانی، مرمت‌های مفصلی در آن انجام گرفته است. محراب بسیار عالی و گچ‌بری‌شده موجود در ایوان شرقی آن در سال ۷۳۸ هجری قمری ساخته شده است.

مصالح اصلی مسجد از خشت خام است. مدخل ورودی آن رو به سمت شمال باز می‌شود که از یک هشتی وسیع به حیاط راه دارد. وسط صحن مسجد زیرزمینی بزرگ وجود دارد که تالار بالایی آن مخصوص انجام فریضة نماز در تابستان است. در اطراف این تالار رواق‌هایی در دو طبقه دیده می‌شوند. طاق این بخش از مسجد به شکل طاق و تویزه است و یک مناره در سمت جنوبی آن قرار دارد. شبستان اصلی در ضلع جنوب شرقی قرار دارد. بر اساس نوشته بالای محراب آن مشخص می‌شود که فردی به نام حسن بن حاجی محمد بن محمد، مشهور به «فراش» و ملقب به «حاجی امین ابرقوهی» بانی ساختمان این قسمت بوده و آن را متصل به مسجد قدیم ساخته است.

در سمت غربی شبستان دیگری دیده می‌شود که شامل یک ایوان در جلو و یک شبستان بزرگ در پشت آن است. در ایوان شرقی این شبستان محراب گچ‌بری بسیار زیبایی وجود دارد.

کتیبه قرآنی به خط نسخ و کوفی تزئین شده و قسمت پیشانی آن دارای طرح مقرنس کاری است. محراب اصلی مسجد دارای دو ستون تزئینی از جنس مرمر است. محراب دیگر شبستان که کجی قبله را اصلاح کرده، کاشی کاری است و در غرفه های مجاور ایوان اصلی، محراب دیگری وجود دارد که داخل آن سنگ خوش نقش و طرح سه تکه ای از نوع سنگ های آهکی نصب کرده اند و در اطراف آن نام های پیامبر (ص) و دوازده امام (ع) به خط نسخ و کوفی حجاری شده است.

محراب اصلی با جهت قطب مغناطیسی شمال ۴۷ درجه اختلاف دارد و برای اصلاح این محراب، محراب دوم ساخته شده است.

در این مسجد تعدادی لوح سنگی نیز وجود داشته است که در سال ۱۳۱۶ به همراه محراب اصلی مسجد توسط آندره گدار به موزه تهران منتقل شده است. در محوطه مسجد، سنگ قبرهایی به تاریخ های ۸۱۹ و ۱۰۰۷ هجری قمری کشف شده اند. با وجود آنکه متخصصان مسجد جامع ابرکوه را برابر با مسجد جامع یزد دانسته اند، اما به علت بی توجهی نسبت به مرمت و بازسازی آن، بخش هایی از دیوارها و سقف مسجد دچار ترک خوردگی شده اند و در حال تخریب هستند.

منزلگاه امام رضا (ع)

مسجد جامع تنها مکان مهم مذهبی در ابرکوه نیست. کمی دورتر، نزدیک مرکز شهر ابرکوه و در مسیر جاده یزد به شیراز، مسجدی به نام «مسجد بیرون» قرار دارد که از مسجدهای بسیار قدیمی ایران به شمار می آید. این مسجد از جمله مسجدهای دو ایوانی با یک حیاط مرکزی است. ایوان غربی آن متصل به گنبدخانه است. گنبدخانه نمایی نیم دایره دارد که از داخل مربع می شود. بر پیشانی سر در ورودی، کتیبه کاشی معرقی در سه رشته خط به عرض تقریبی ۶۵ سانتی متر به رنگ های سفید و آبی نصب شده است که از آن اطلاعات تاریخی به دست می آید و خط نسخ آن از انواع خط های کتیبه های مورد توجه دوران تیموری در قرن ۹ هجری قمری برابر با قرن ۱۵ میلادی است.

باید تأکید کرد که اهمیت این مسجد تنها به معماری و قدمت آن نیست، بلکه این مکان در باور مردم، روزگاری محل استقرار امام رضا (ع) در سفر به خراسان بوده است. بر این اساس امام رضا (ع) در مسیر حرکت خود از مدینه به مرو (مشهد مقدس)، در سال ۱۹۵ هجری شمسی برابر با هشتم ربیع الثانی سال ۲۰۱ چند روز و حتی یک هفته، مسجد بیرون، منزلگاه آن امام بوده و به قدوم مبارک آن حضرت متبرک شده است.



در میان صحن سردابه ای به ابعاد ۱۰ در ۱۰ متر هست که در دل سنگ های رسوبی حفر شده است. ساخت این گونه سردابه از ویژگی های معماری عهد ایلخانان بوده و یک فضای زیرزمینی برای نمازگزاران محسوب می شده است. لذا نمای حجره های سنگی را با آجر پوشانده و روی صحن مرکزی آن سقفی هلالی شکل از آجر برپا داشته اند. تنها در یک حجره با چیدن آجر سکویی ساخته اند و نحوه کاربندی طاق، قوس حجرات، لچکی ها و دیگر ویژگی های معماری شباهت بسیار به برج مقبره ای ری دارد.

در این مسجد پنج محراب وجود دارد که نفیس ترین آن ها محراب ایوان شرقی است که سال ساخت آن ۷۳۸ هجری قمری و عرض آن ۲۴/۴ متر است. سنگ اصلی محراب با شماره ۳۶۶۱ به موزه ایران باستان انتقال داده شده است. این سنگ، سنگی مرمری با تراش بسیار عالی و نقش های گل و بوته در وسط که با حاشیه ای از

شهر ششلول بندها

مریم قربانی

- آفرین، پسر.
- منو می بخشین مادام. می خواستم بپرسم شما تا به حال از چه نوع اسلحه‌ای استفاده می کردین؟
- اوه، پسر. رولور داشتم.
- چه بد. جسارتاً مادام. اما رولور که یه اسلحه قدیمیه. مال دوره ششلول بندهای تکزاسه. به اسباب بازی بیشتر شباهت داره تا یه اسلحه واقعی.
- آفرین. به همین خاطر هم اونو به کوچک ترین نوهام بخشیدم تا باهاش بازی کنه و اگر پا داد، تیری هم درکنه. آخه اون طفل معصوم هم باید با چیزی سرگرم بشه و تمرین کنه، مگه نه؟
- حتماً مادام. چه کار بجایی. اصلاً امروزه اسلحه داشتن پیر و جوون نمی شناسه و دیگه چیزی نیست که در کشو میز یا زیر بالش جا داشته باشه. اسلحه مثل آدامس و آب نبات مصرف هر روزه و همیشگی داره. آمارها رو که مطالعه می کنین، مادام؟ مؤسسه گالوپ می گه دست کم هشت میلیون آمریکایی اسلحه شخصی غیرمجاز دارن و به طور متوسط هر ۱۰ ثانیه یک بار، گلوله‌ای از یک اسلحه غیرمجاز شلیک می شه. به این ترتیب، هر لحظه ممکنه یک نفر به شما حمله کنه و برای تکمیل موادی که کشیده، از بدن نازنین شما آبکش بسازه.
- اما جوون! منو دست کم نگیر. در یک دهم ثانیه اسلحه می کشم.
- چه جالب! عمده مسئله همینیه که چه کسی سریع تر شلیک می کنه و زودتر موفق می شه قلب حریف رو نشونه بگیره. می دونین مادام، خیلی بهتره که آدم به وسیله ۱۲ عضو هیئت منصفه محاکمه بشه تا اینکه تابوتش رو چهار نفر عزادار به گورستان حمل کنن.
- وانگهی، اعضای هیئت منصفه از قماش خود ما هستن و کافیه ادعا کنیم که طرف رو به خاطر دفاع از خود نفله کردیم.
- آره ... خود من هم چند بار عضو هیئت منصفه بودم و خیلی‌ها رو از هلفدونی نجات دادم تا آزادانه بگردن و از تیر درکردن لذت ببرن. ما در کشوری آزاد زندگی می کنیم و کسی حق نداره آزادی عمل مردم رو سلب کنه.
- چه جالب مادام! شما نظیر ندارین! به همین دلیل هم به شما ۱۰ درصد تخفیف می دم. فروشگاه ما به ارزون فروشی شهرت داره. همین هفته پیش بود که یک مسلسل سبک خوش دست رو به قیمت ۲۰۰ دلار به پسر بچه‌ای ۱۰ ساله فروختم و لابد نتیجه‌اش رو هم چند روز پیش در روزنامه عصر مطالعه کردین؟ پسرک با همون رگبار اول، اعضای خانواده‌اش رو دسته جمعی به آخرت فرستاد.
- اوه، پسر! پس توی اون ماجرای جالب و هیجان انگیز تو هم دست داشتی؟

- من فقط فروشنده بودم مادام. افتخار می‌کنم که تونستم بهترین وسیله ممکن رو در اختیار اون پسر بچه صبور بذارم.
- درست مثل دکتري که بهترین نسخه رو بنویسه.
- بله، و البته نسخه مرگ. ما سعی می‌کنیم پا به پای مسائل پیش بریم. در این دنیا، مادام، ملتی پیشرفته‌تر و پیشروتر از ما نیست. اولین بمب اتمی رو ما ساختیم و منفجر کردیم. اولین بمب هیدروژنی، بمب نوترونی و بمب میکروبی رو ماها ساختیم و حالا هم در فکر جنگ ستارگانیم. دیگه چی کم و کسر داریم؟
- آفرین پسر. حالا که این‌طوره چرا من نباید یک کالیبر ۳۲ داشته باشم؟
- افتخار بر شما مادام. حالا که روی حرف خودتون ایستادین، من هم مجانی یک خشاب گلوله تقدیم شما می‌کنم تا لااقل در کشت و کشتار اولیه متحمل هزینه نشین.
- اوه پسر، خوش‌حالم کردی! ممنونم.
- بفرمایید مادام؛ قابلی نداره. به سلامت. امیدوارم تیراندازی خوب و خوشی در پیش داشته باشید.
- متشکرم. یادی هم از شما خواهم کرد. به زودی خبرش رو خواهید شنید.
- به امید دیدار مادام!



خوشبختی و رستگاری

فرهاد تاجدینی



قدرتمند کیست؟

«قدرتمندی» یکی از صفتهای محبوب در میان همه انسانها و ملت‌هاست. بعضی از ما تصور می‌کنیم قدرتمندی یعنی داشتن زور بازو و یا اندام متناسب و قوی. در حالی که چنین برداشتی اشتباه است. روان‌شناسان می‌گویند: «باطن انسان بر ظاهرش حکومت می‌کند و ظاهر مجبور به تبعیت از فرمان درون است.» یکی از استادان رشته هنر به نکته جالبی در این زمینه اشاره می‌کند: «مردم غافل‌اند از اینکه اعمال، رفتار و آثارشان آینده وجودشان است. اگر انسان کمترین کینه‌ای در دلش باشد، یا کمترین عقده‌ای داشته باشد، در رفتار او معلوم می‌شود. به همین دلیل می‌گویند مواظب رفتار تان باشید.»

انسانی که روح ضعیفی دارد، کم‌کم زبون و ذلیل می‌شود. حتی اگر اندامی قوی داشته باشد، با کوچک‌ترین ناراحتی خواهد لرزید. اساساً شجاعت ناشی از قدرت روحی است و نه قدرت جسمی. البته واضح است که منظورمان از این جمله، آن نیست که انسان باید نسبت به تقویت جسمش بی‌اعتنا باشد، بلکه برعکس یکی از استعدادهای انسان استعداد جسمی است و اسلام طرفدار پرورش جسم و روح است. در اینجا بحث بر سر اولویت است و اینکه پرورش جسم بدون توجه به قدرت روحی، به انسان قدرت و نیرو نمی‌دهد. پیامبران نیز معمولاً هر دو صفت را داشته‌اند.

می‌شود که بر همه قاهر و پیروز است و کسی بر او قاهر و چیره نیست. با این بیان، اسلام مخالف هرگونه ذلت، زبونی، ترس و بیچارگی است. پیامبر می‌فرماید: «شایسته نیست که مؤمن بخیل و ترسو باشد.» و علی (ع) در حدیثی دیگر می‌فرماید: «مؤمن از سنگ خارا قوی‌تر و محکم‌تر است.» متأسفانه عمل بعضی از افراد موجب شده است که در انتقال فرهنگ اسلام، مطالب نادرستی در اذهان برخی از افراد وارد شود. به همین دلیل است که «حادثه کربلا» دو صفحه دارد: یک صفحه سفید و نورانی و یک صفحه تاریک و سیاه. البته هر دو صفحه آن بی‌نظیر یا کم‌نظیرند. قهرمانان صفحه سیاه آن، یزید بن معاویه، عبیدالله بن زیاد، عمر سعد، شمر و خولی هستند. وقتی صفحه سیاه این تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فقط جنایت بشریت را می‌بینیم، اما آیا تاریخچه کربلا فقط همین یک صفحه است؟ آیا فقط مصیبت است؟

چنین نگاهی اشتباه است. این تاریخچه یک صفحه دیگر هم دارد که قهرمان آن، دیگر پسر معاویه نیست؛ پسر زیاد، سعد و شمر نیست. در آنجا قهرمان حسین (ع) است. در این صفحه خبری از تراژدی و جنایت نیست، بلکه سراسر حماسه است و افتخار. و چرا همیشه حسین (ع) را از جنبه‌ای که مورد جنایت جانباختن است باید مورد مطالعه قرار داد؟ چرا ما صفحه نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم، در حالی که جنبه حماسی این داستان، صد

در قرآن مجید درباره حضرت موسی (ع) قصه‌هایی نقل شده است. از جمله یکبار موسی (ع) به عنوان دفاع از یک مؤمن با کافری درگیر شد و تنها یک ضربه به او زد و آن کافر در جا، جان داد. در مورد پیامبر اسلام (ص) خودمان قضیه کاملاً روشن است. گاهی پیامبر (ص) در شرایطی قرار می‌گرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی، امیدش از همه دنیا قطع می‌شد، اما هیچ وقت اراده خود را از دست نمی‌داد. اراده پیغمبر (ص) در همه احوال مانند کوهی عظیم بود. یک ذره تزلزل هم در وجود مبارکشان به وجود نمی‌آمد. **حسان بن ثابت** درباره ایشان شعری دارد که مضمون آن چنین است: «برای او همت‌های زیادی است که بزرگی‌های آن انتها ندارد و همت کوچک او از روزگار بزرگ‌تر است. در عین حال از نظر قدرت و قوت ظاهری هم پیغمبر مردی بود قوی. اندام او اندام یک دلیر و دلاور بود. مردی بود شجاع. پیغمبر نه چاق بود و نه لاغر. پیامبر آنقدر قوی بود که علی (ع) که در قوت زبازد است، می‌فرماید هرگاه شرایط سخت می‌شد، به پیامبر پناه می‌بردم. فرهنگ اسلامی بر قوت و قدرت مسلمانان بسیار تکیه دارد و اساساً قرآن می‌فرماید: «عزت تنها و تنها از آن خدا، رسول و مؤمنین است.» یعنی اگر کسی مؤمن بود، اما توسری خورد، ایمان او ضعیف است و یا ایمان ندارد. چون «عزت» به معنی حالتی است در انسان که نمی‌گذارد مغلوب کسی شود. عزیز قوم هم به کسی گفته

برابر بر جنبه جنایی آن می‌چربد.

اصولاً یکی از خاصیت‌هایی که قرآن زیاد روی آن تکیه می‌کند، شدت قوت و استحکام در مقابل دشمن است. این امر آن قدر بدیهی و روشن است که برخی مورخان، مثل ویل دورانت هم به آن اعتراف کرده‌اند. وی می‌گوید: «هیچ دینی به اندازه اسلام، پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است.» خدا رحمت کند شهید مطهری را که عمل برخی از مسلمانان را چنین مورد نقد قرار می‌داد: «ضعیف‌بودن و خود را ضعیف نشان‌دادن ضد اسلام است. آه کشیدن ضد اسلام است. خدا به تو سلامت و قوت داده؛ قدرت و نیرو داده. تو که می‌توانی کمربت را راست بگیری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ تو که می‌توانی گردنت را راست نگه داری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ آخر آه کشیدن یعنی دردی دارم. خدا که به تو دردی نداده! اظهار درد بیخودی، کفران نعمت خداست!»

یکی از تاریخ‌نگاران درباره راه رفتن امام خمینی (ره) نکته جالبی را متذکر می‌شود که حاکی از روح قدرت، قوت و عزت نفس آن بزرگوار است. او می‌گوید: «امام امت در خیابان پیوسته از دست راست خیابان حرکت می‌کند و گام‌های سنگین و نظامی برمی‌دارد! با سر و گردنی افراشته، راست و استوار راه می‌رود و از عبا سر کشیدن و سر پایین افکندن، حتی هنگام باریدن باران که به طور طبیعی ناخودآگاه سر به پایین خم می‌شود، خودداری می‌کند.»

انواع قدرت

انسان‌ها در زندگی از قدرت‌های متفاوتی برخوردارند. برخی قدرت اقتصادی دارند، اما فاقد قدرت علمی هستند. برخی اندام سالم و قوی دارند. برخی دیگر جسم نحیف و ضعیفی دارند، اما از اراده پولادین برخوردارند. همه این‌ها مصداق‌هایی از قدرت هستند و لذا اگر بخواهیم از آن یک تقسیم‌بندی کلی بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم: «تمام قدرت‌ها، به قدرت ظاهری و قدرت باطنی تقسیم می‌شوند.» اندام قوی، دارایی زیاد، چهره زیبا، بیان قوی، نیروی بدنی بسیار، همه نمونه‌های قدرت مادی هستند.

اما شکیبایی و تحمل داشتن در برابر مصائب، داشتن ظرفیت انتقادپذیری، جدی‌بودن در کارها، داشتن اراده، دین‌داربودن، برخورداری از صفات اخلاقی مثبت، مانند شجاعت، غیرت

و عفت، مظاهر قدرت روحی و باطنی هستند. البته باید بگوییم، اگر این قدرت‌های ظاهری و باطنی، پشتوانه‌ای از ایمان مذهبی و تقوا را با خود داشته باشند، هرگز فسادآور نیستند. شما اگر حکومت سرزمین بزرگی را به دست علی (ع) بدهید، بهترین بهره‌برداري را از آن در راه خدا و خدمت به محرومین خواهد کرد و ذره‌ای در شخصیت وی اثر نخواهد گذاشت. کما اینکه تاریخ این مطلب را بارها، نه تنها در مورد علی (ع) که او فراتر از این حرف‌هاست، و حتی در مورد شاگردان و دوست‌داران ایشان اثبات کرده است. چرا که در این افراد، قدرتی مافوق همه این قدرت‌ها وجود دارد به نام «ایمان».

ایمان انسان را به مبدأ قدرت متصل می‌کند. منشأ همه قدرت‌ها خداست و اگر اراده کسی به خدا اتصال یافت، اراده الهی می‌شود. در چنین حالتی او حتی در موجودات نیز قدرت تصرف پیدا می‌کند. بیانش نفوذپذیر و نگاهش با نگاه آدم عادی بسیار متفاوت می‌شود. از این قبیل رویدادهای در زندگی اهل بیت (ع) بسیار می‌توان یافت.

در تاریخ از شخصیت عظیمی به نام بُشر حافی بسیار سخن گفته شده است و از او در ردیف عرفای بزرگ یاد کرده‌اند. وی تاریخچه عجیبی دارد. ابتدا مایه عرفانی و ماجراهای چندانی نداشت. می‌گویند یکی از روزها که در منزل مشغول خوش‌گذرانی بود و صدای آواز از خانه او به کوچه هم می‌رسید، شخص بزرگوار از آنجا عبور می‌کرد و با زنی که برای خالی کردن سطل خاک‌روبه بیرون آمده بود، روبه‌رو شد. او از زن پرسید: «صاحب این خانه، بنده است یا آزاد؟»

زن بدون توجه به عمق این سخن گفت: «آزاد.» بعد آن بزرگوار فرمود: «بله، آزاد است. اگر بنده بود، گناه نمی‌کرد.»

پس از گفتن این جمله، از منزل دور شد. خانم به داخل رفت و ماجرا را شرح داد. این جمله‌ها آن چنان روح بشر را آتش زد که سراسیمه، بدون آنکه کفش بپوشد، در کوچه به جست‌وجوی آن بزرگوار دوید تا آنکه وی را یافت. بشر نزد آن مرد الهی که کسی جز امام موسی کاظم (ع) نبود، توبه کرد و از آن زمان زندگی‌اش دگرگون شد. او به پاس قدرانی تا آخر عمر کفش به پا نکرد و به همین علت به بشر حافی شهرت یافت.

تأثیر امام کاظم (ع) روی بشر ناشی از

قدرت اوست. اما این قدرت از نوع قدرت‌های ظاهری و حتی باطنی که فاقد پیوند ایمانی هستند، نیست. بلکه قدرتی است که از طریق اتصال به خدا به وجود می‌آید.

در اسلام، انسان مؤمن با سرمایه ایمان می‌تواند به تمام قدرت‌ها برسد و کمالش در داشتن همه آن‌هاست. چنان که قرآن می‌فرماید: «عزت از آن خدا، پیامبر و مؤمنین است.» و همان‌طور که گفتیم، حالتی است که انسان هیچ‌گاه فرو دست، ذلیل و خوار واقع نمی‌شود و همواره پیروز و غالب است. لذا انسان مؤمن در جامعه اسلامی، باید به قدرت ظاهری اهمیت دهد، از نظر علمی خود را به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها مجهز کند، تحمل و ظرفیتش در برابر مشکلات، از کوه کاری‌تر باشد، و شجاعتش زبانزد باشد.

روح انسان دنیای عجیبی است. عجیب‌ترین دنیاهای عالم، دنیای روح و روان انسانی است از یک نظر شبیه به یک دستگاه ضبط صوت است، اما نه دستگاه ضبط صوتی که فقط بتوان یک بار استفاده کرد. بلکه دستگاهی که ده‌ها و صدها هزار در آن تراشه هست و در هر تراشه‌ای کلی ظرفیت وجود دارد. دست روی هر دکمه‌ای گذاشته شود، صدای مخصوص بیرون می‌آید. دست روی یک نقطه می‌گذارید، صدای قرآن می‌آید. دست روی نقطه دومی می‌گذارید، صدای یک سخنران مذهبی می‌آید. دست روی نقطه سوم می‌گذارید، آوایی الهی شنیده می‌شود. بستگی دارد به اینکه انسان روی چه نقطه‌ای دست بگذارد.

روح انسان هم همین‌گونه است. یعنی خداوند م‌تعال استعدادهای گوناگونی در وجود انسان به امانت گذاشته است و هر دسته و گروهی روی یکی از این استعدادها انگشت می‌گذارند. مثلاً یک وقت ملتی دیده می‌شود که تمام افراد آن، یک صدا حرفشان حماسه‌های سیاسی و تعصبات ملی است و غیر از این چیزی نمی‌خواهند. ملت دیگری را می‌بینیم که دم از زهد و ریاضت می‌زنند. یک ملت دیگر دم از چیز دیگر، اما آیا در میان تمام این دکمه‌ها، دکمه‌ای وجود دارد که اگر دست روی آن بگذاریم، تمام آن تراشه‌ها به حرکت در آیند و هر کدام کار خودشان را انجام دهند یا خیر؟ هر دینی که بتواند دست روی نقطه‌ای بگذارد که تمام استعدادهای وجود انسان، همانند یکدیگر و بدون افراط و تفریط به حرکت در آیند، موجب خوشبختی و رستگاری انسان می‌شود.

روزنامه

اینفو تامين

وضعيت پوشش بيمه
شخص ثالث براي اتومبيل
و موتور سايكلت



۲۴/۳
ميليون دستگاه

۲۳
ميليون دستگاه



درصد داراي پوشش بيمه
شخص ثالث اتومبيل

۱۱/۷
ميليون دستگاه



۱/۶
ميليون دستگاه



در حال تردد بيمه شده

وضعيت پوشش
بيمه شخص ثالث
موتور سايكلت ها
در سال ۱۴۰۰



درصد داراي پوشش بيمه
شخص ثالث موتور سايكلت

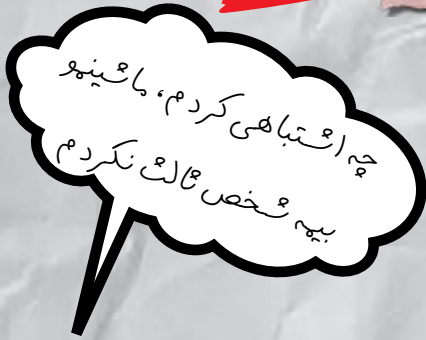
در حال تردد بيمه شده

وضعيت پوشش
بيمه شخص ثالث
موتور سايكلت ها
در سال ۱۴۰۰

دیه‌داری

بیمه

زهره باقری



وقتی کلمه «بیمه» را می‌شنوید، ممکن است بیمه خودرو، بیمه شخص ثالث، بیمه بیکاری، بیمه بازنشستگی و یا بیمه از کارافتادگی به ذهن‌تان خطور کند. هر چند همه این‌ها بیمه هستند و خدماتی را به شما در مقابل وقوع خسارت، حادثه، خطر، فوت و ... ارائه می‌دهند اما بهتر است بدانیم که بین بیمه‌ها نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. یکی از مهمترین بیمه‌ها نیز، بیمه شخص ثالث است.

بیمه شخص ثالث

بیمه شخص ثالث یکی از زیر مجموعه‌های بیمه خودرو و یک بیمه اجباری برای تمام وسایل نقلیه زمینی موتوری است. بیمه نامه شخص ثالث در واقع قراردادی است که برای جبران خسارات جانی و مالی وارد شده به اشخاص ثالث، بین شرکت بیمه و خریدار بسته می‌شود. یعنی در این قرارداد مالک وسیله نقلیه، شخص اول یا بیمه‌گذار است و شرکت بیمه، شخص ثانی یا بیمه‌گر است که متعهد می‌شود در مقابل دریافت مبلغ حق بیمه، هزینه‌های حادثه را طبق قرارداد جبران کند. منظور از شخص سوم یا ثالث در بیمه شخص ثالث، تمام افرادی هستند که در حادثه‌ای مرتبط با خودرو، زیان جانی یا مالی دیده‌اند و تحت پوشش بیمه شخص ثالث قرار می‌گیرند. البته بیمه شخص ثالث پوششی هم برای خسارت‌های جانی راننده‌ی مقصر حادثه دارد که به آن بیمه حوادث راننده گفته می‌شود و همراه با بیمه‌نامه شخص ثالث صادر می‌شود.

موارد تحت پوشش بیمه شخص ثالث کدامند؟

خسارت‌های تحت پوشش بیمه شخص ثالث شامل دو نوع خسارات مالی و جانی یا همان خسارات بدنی می‌شوند.

پوشش جانبی بیمه ثالث

این پوشش غرامت فوت، نقص عضو و هزینه‌های درمانی افراد آسیب‌دیده در حوادث رانندگی را جبران می‌کند. در واقع پوشش مالی بیمه شخص ثالث دیه شخص ثالث آسیب‌دیده در تصادف را بر اساس نوع صدمه‌ی بدنی از جمله شکستگی، نقص عضو و از کار افتادگی جزئی یا کلی - موقت یا دائم پرداخت می‌کند.

پوشش حوادث راننده

راننده مقصر حادثه هم در صورت داشتن گواهینامه معتبر و مرتبط با ماشین می‌تواند هزینه خسارت‌های جانی خود را از بیمه شخص ثالث بگیرد.

مقدار پوشش مالی بیمه شخص ثالث

سقف پرداخت هزینه‌ها در پوشش جانی در همه‌ی شرکت‌های بیمه و برای همه‌ی بیمه‌نامه‌ها یکسان است و بر اساس مبلغ دیه در ماه حرام تعیین می‌شود.

تخفیف بیمه شخص ثالث برای عدم خسارت

اگر در مدتی که ماشین خود را بیمه کرده بودید تصادفی نداشته‌اید که نیاز به دریافت خسارت از بیمه‌گر داشته باشد، زمان تمدید بیمه شخص ثالث، تخفیف‌های عدم خسارت برای شما محاسبه می‌شوند. نرخ این تخفیف‌ها هم یکسان است و بر اساس تعرفه‌های مصوب برای سال اول ۵ درصد، برای سال دوم ۱۰ درصد، برای سال سوم ۱۵ درصد است و می‌تواند در صورت ادامه تمدیدها تا سال چهاردهم به ۷۰ درصد هم برسد.



با پوشش این رمزینه می‌توانید اطلاع‌نگاشت (اینفوگراف) های جالبی از بیمه شخص ثالث را مشاهده نمایید.

روزنامه دیپداری

بیمه می

مهدی فرح الهی

کار راه انداز

خدا کنه همیشه سالم باشی
چابک و فعال و مقاوم باشی

فضای قلبت خوش و خرم باشه
کار گوارشت منظم باشه

نای و طحالت به خطر نیفتن
پا و سرت به دردسر نیفتن

خدا کنه درد و بلا نبینی
تو زندگی، رنگ دوا نبینی

اما به وقتا ناخوشی هم می آد
حادثه‌ای سراغ آدم می آد

خوبه حریف احتمالش بشیم
پانک دفع ضد حالش بشیم

بیمه از اونجا که حمایتگره
بیمه شدن از همه چی بهتره

وقت خطر، دست حمایت می شه
باعث تقلیل خسارت می شه

همیشه همراهت و کمسازته
خلاصه که کار راه اندازته

بیمه به زبان ساده یعنی همه پول توجیبی مان را در یک جیب نگذاریم، شاید جیبمان سوراخ باشد. کاری که چینی‌ها هزاران سال پیش می کردند و اگر قرار بود محموله‌ای از پاستیل و لواشک را با کشتی به جایی ببرند، آن را در چند کشتی می گذاشتند که اگر یکی از کشتی‌ها هشتبلکو شد، دستشان به جایی بند باشد و چیزی داشته باشند که بتوانند سق بزنند. سربازان رومی چند هزار سال پیش صندوقی از درآمدشان درست کرده بودند و اگر خودشان در جنگ به دیار باقی شتاییده می شدند، خانواده‌شان می توانستند با آن پول‌ها امرار معاش کنند. به زبان بسیار ساده‌تر، بیمه عقدی است که به موجب آن یک طرف (بیمه‌گر) تعهد می کند، در ازای پرداخت وجه (حق بیمه) از طرف دیگر (بیمه‌گذار)، در صورت وقوع حادثه، خسارت وارده بر او را، پس از گذراندن هفت‌خان رستم، جبران کند. به همین خاطر گاهی بیمه‌گذار کلاً بی خیال عقد می‌شود و می‌گوید: «حق بیمه‌ام حلال، جانم آزاد.»

بیمه شخص ثالث

یکی از انواع بیمه مسئولیت است که حواس پرت راننده را در قبال دیگران بیمه می‌کند. در گذشته به جای این بیمه‌نامه از قفل فرمان، زنجیر و فارسی سخت استفاده می‌شد. اما امروزه افسر می‌آید کروکی می‌کشد و برای اینکه از آن به بعد حواسمان را بیشتر جمع کنیم، بیمه به گونه‌ای خسارت می‌دهد که هیچ‌کس راضی نباشد. بیمه شخص ثالث در حوزه مرگ و زندگی دست و پایش بسته است. پس کمربند ایمنی را ببندیم تا دست و پای مرگ هم بسته باشد. برای اینکه تخفیف بیمه‌نامه‌مان خراب نشود، پشت فرمان «angry bird» بازی نکنیم و برای آنکه تخفیف بیمه‌نامه دیگران خراب نشود، از روی پل عابر پیاده، عرض خیابان را به طول عمرمان اضافه کنیم و از آن بالا برای حواس پرت راننده دست تکان دهیم.



ابهام شعری

اسماعیل امینی

در شعر گاهی سخن از تجربه‌های ساده است:
رفته بودم لب حوض / تا ببینم شاید / عکس تنهایی
خود را در آب / آب در حوض نبود

سهراب سپهری

انعکاس تصویرها در آب یک تجربه ساده است و برای همه قابل فهم؛ مثل همه تجربه‌های شناخته شده دیگر، از قبیل شیرینی خواب دم صبح، دلگیری هوای غبار آلود، لذت آب خنک در گرما و ...

اما گاهی در شعر سخن از چیزهایی است که به این سادگی نیستند و به همین دلیل هم چندان واضح نیستند. منظوم حرف‌های فلسفی و عرفانی و بحث‌های نجومی و این جور چیزها نیست که آن‌ها را با مطالعه و کمک گرفتن از متخصصان می‌توان آموخت.

ابهام در شعر گاهی به خاطر تازگی موضوع و روایت است. مثل اینکه بخواهیم طعم یک میوه تازه و ناشناخته را برای کسانی که آن را نچشیده‌اند، توضیح بدهیم.

تصویر این بیت را ببینید:

جگری نیست که داغی بنشیند بر آن
و کلوخی که کلاغی بنشیند بر آن

محمد کاظم کاظمی

این تصویر بیانگر یک حالت عاطفی مبهم است؛ چیزی شبیه درماندگی، تنهایی و غربت. اما نمی‌توانیم بگوییم که دقیقاً کدام حالت است.

ابهام شعری برای سردرگم کردن مخاطب نیست، بلکه برای مشارکت مخاطب در شکل‌گیری شعر است.

گاهی ابهام در شعر، به خاطر تجربه‌ها و یافته‌های ذهنی و حسی خاص است که آن‌ها را نمی‌توان با کلمه‌ها و تعبیرهای عادی بیان کرد.

در این گونه شعرها، شاعر می‌خواهد علاوه بر ظرفیت معنایی زبان، از ظرفیت‌های ناشناخته زبان هم استفاده کند و خواننده شعر را در همان فضای مبهم و بی‌نظیر تجربه ذهنی و عاطفی خود قرار دهد. این گونه شعرها را باید بارها زمزمه کنیم، بدون آنکه بکوشیم شعر را به زبان عادی برگردانیم و از آن رفع ابهام کنیم.

درختستان

زینب بیات
شعراغانستان

خورده پیوند با تو این دل و جان، رگ و هم ریشه‌ها و نام و نشان
نسب ما به چشمه‌ها برسد، به گل سرخ و لاله و ریحان

واژه‌ها را به لحن روشن آب، مادرم بر زبان من می‌ریخت
لهجه‌ام قند فارسی دری، کابل و بلخ و غزنه و پغمان

لب که وا می‌کنم به آهنگ شعر حافظ، سرود مولاناست
شور شهنامه را به دل دارم نتواند جدا شود آسان

از سمرقند، سیب آوردم از نشابور، جام فیروزه
خوشه پرتراوت انگور از هرات عزیز تا پروان

قصه‌ام می‌رسد به یک کاشی در بلندای مسجد جامع
یا به یک کارگاه کوزه‌گری در محلات کابل و کاشان

ما و تو از خودیم بی‌تردید، چشم ما یک گواه بی‌همتااست ...
یک قنات از عبور ماهی‌ها، یک قنوت از اجابت باران

گرچه با اخم آشنا گشتم، مهر اتباع بر جبینم خورد
من همانم همان خراسانی سرو سبزی از این درختستان



هاجرای نامه کارتر (رئیس‌جمهور سابق آمریکا، زمان‌پیروزی انقلاب اسلامی)

رسمی این جلسه به کارتر ارائه می‌شود، او با یک یادداشت آن را جمع‌بندی می‌کند و دستوری عملیاتی می‌دهد که متن آن به شرح زیر است:

واشنگتن، ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹

من (جیمی کارتر) عملیات زیر در یک کشور خارجی را برای امنیت ملی ایالات متحده مهم درمی‌یابم و به رئیس اطلاعات مرکزی (استنسیفیلد ترنر) یا نماینده وی دستور می‌دهم، مطابق ماده ۶۶۲ (قانون کمک خارجی مصوب سال ۱۹۶۱) این یافته را به گروه‌های (کمیته‌های) مربوطه در کنگره گزارش دهد و در صورت لزوم، جلسه‌های توجیهی ارائه دهد.

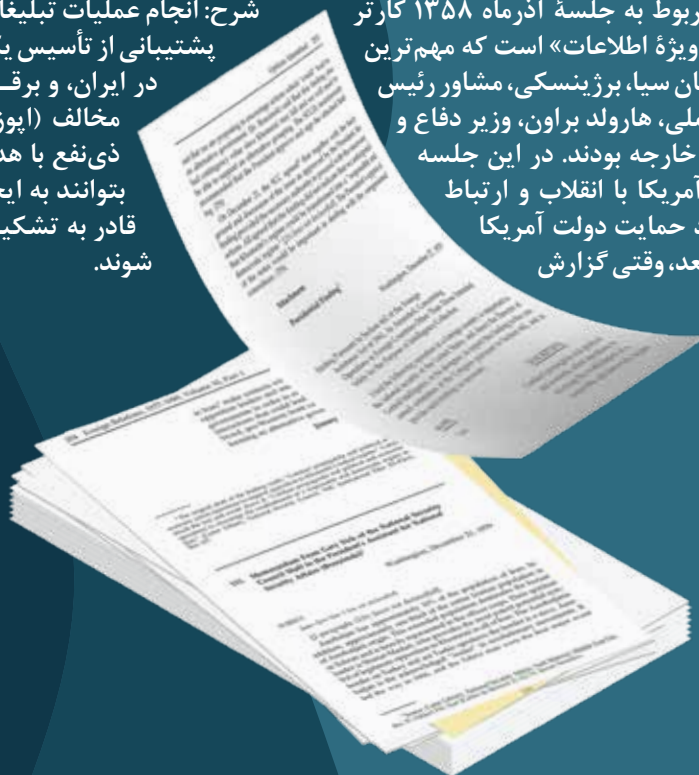
محدوده: ایران

شرح: انجام عملیات تبلیغاتی و سیاسی و اقتصادی برای پشتیبانی از تأسیس یک رژیم مسئول و دموکراتیک در ایران، و برقراری تماس با رهبران گروه مخالف (اپوزیسیون) ایرانی و دولت‌های ذی‌نفع با هدف حمایت از تعاملاتی که بتوانند به ایجاد جبهه گسترده غرب‌گرا و قادر به تشکیل یک دولت جایگزین، منجر شوند.

رهبر انقلاب، در دیدار با مردم قم فرمودند: «یک سندی اخیراً منتشر شده که برای من فرستادند، آوردند، همین چند هفته پیش ظاهراً از یک مرکز معتبر آمریکایی که اسناد مهمی را بعد از مثلاً گذشت سی و چهار سال منتشر می‌کند. این سندی را منتشر کرده که می‌گوید که کارتر در دسامبر ۱۹۷۹، دسامبر ۷۹، یعنی حدود ۱۰ ماه بعد از پیروزی انقلاب ما، یک دستوری می‌دهد به سازمان سیا. دستور این است که جمهوری اسلامی ایران را سرنگون کنید.»

سندی که آیت‌الله خامنه‌ای به آن اشاره کرده‌اند، مجموعه اسناد مربوط به سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ و شامل ۳۵۹ سند است.

سند ۱۱۰ این مجموعه مربوط به جلسه آذرماه ۱۳۵۸ کارتر با «کمیته گروه هماهنگی ویژه اطلاعات» است که مهم‌ترین اعضایش ترنر، رئیس سازمان سیا، برژینسکی، مشاور رئیس‌جمهور در امور امنیت ملی، هارولد براون، وزیر دفاع و سایروس ونس، وزیر امور خارجه بودند. در این جلسه درباره چگونگی مواجهه آمریکا با انقلاب و ارتباط با افراد ضدانقلاب مورد حمایت دولت آمریکا صحبت می‌شود. چند روز بعد، وقتی گزارش



رشد جوان در این بخش از هر شماره خود، محتواهای مناسب جوانان را از منابع دیگر منتشر می‌کند. در این شماره هم از وبگاه KHAMENEI.IR، سه صفحه جذاب را برای شما انتخاب کرده‌ایم.



اصلاح خطا و انحراف را به عقب نیاندازیم

مراقب ریشه‌ها باش!

گاهی لغزش‌های کوچک، انسان را به لغزش‌های بزرگ و بزرگ‌تر و گاهی به پرتاب شدن در اعماق دره‌ها منتهی می‌کند؛ خیلی باید مراقب بود... عزیزان من! برای شما (جوان‌ها) حفظ دین و تقوا آسان‌تر از امثال پنده است؛ این را شما بدانید. شما دلتان زود نرم می‌شود، زود نورانی می‌شود، اشکتان زود جاری می‌شود، ارتباطتان با خدا زود برقرار می‌شود؛ این خیلی مُغْتَنَم است. (بیانات رهبر انقلاب ۱۳۸۸/۶/۲۰ و ۱۳۹۵/۴/۱۲)



اینگا اینگا



۶ روزی خارکن خسته از کار روزانه، در حال استراحت بود که ناگهان فردی با عصبانیت درب خانه‌اش را کوبید.



این بوته خار به این بزرگی اینجا چه می‌کنه؟ ببین چطور پارچه گروتم رو پاره کرد...

شرمندمه، فردا این خار را از ریشه می‌کنم تا دیگه به کسی آسیب نزنه...



۱۰ حتی روزی یک شاخه از آن دست دخترک خارکن را که در کوچه مشغول بازی بود به شدت زخمی کرد.

مامان! دستم!



۹ و روزی دست خود خارکن را مجروح می‌کرد.

آخ!



آی بابا!

۸ روزی رهگذری...



۷ فردا گذشت و روزهای بعد آمد، بوته خار هر روز به کسی آسیبی می‌رساند...

آخ! دستم!



۱۱ اما مرد خارکن درآوردن خار را مدام به فردا می‌انداخت. هر زمان خارکن تصمیم به کندن بوته خار می‌گرفت، بهانه‌ای برای انجام ندادن این کار پیدا می‌کرد.

خیلی خسته‌ام؛ ولی درآوردن این خار هم کار ساده‌ای نیست! تازه به گل کوچک هم داده! حالا فردا ریشه‌ش رو می‌کنم...



۱۲ روزی مردم روستا که دیگر از بوته خار خسته شده بودند برای اعتراض جلوی خانه خارکن جمع شدند.

بابا این بوته خار هر روز به بهانه نفر صدمه می‌زنه! چرا از جلوی در خونه‌ت نمی‌کنیش؟!



۱۳ باگذشت زمان بوته خار هر روز بزرگ و بزرگ‌تر شده بود و خارکن هر روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر. پس از سال‌ها، حالا خارکن تصمیم گرفته بود بوته خار را که بیشتر شبیه درخت خار شده بود از ریشه بکند، اما...



قسم می‌خورم فردا از ریشه درش می‌ارم...

قلمسئون

کبری بابایی

اگر تو هم از آن دست آدم‌ها هستی که فکرها و خیال‌ها و احساس‌هایت شعر می‌شوند و روی کاغذ می‌آیند، می‌توانی مخاطب خاص قلمسئون باشی. حتی اگر گاهی با خواندن یک شعر یا داستان، حال و احوالت عوض می‌شود، باز هم این صفحه صفحه‌توست. اینجا ما شعر مخاطبان خوش‌ذوق و دست‌به‌قلم را با هم مرور می‌کنیم.

کسی چه می‌داند؟ شاید در شماره بعد شعر تو روی این صفحه بدرخشد!

مناجات

غوطه‌ور در جهل و غفلت آمدیم
بی‌نیاز از تن، سلامت آمدیم
روح ما غرق از گناه و شرم شد
خواستار لطف و رحمت آمدیم
ما گنهکاران مخلوق تویمیم
در پی کسب صداقت آمدیم
رحم و غفران تو را حاجت بود
حال در راه سعادت آمدیم
عالمی را در تباهی سیر شد
ما به ترمیم خسارت آمدیم
گرچه نادم از هوای نفس خویش
لکن از روی جسارت آمدیم
خجل از اعمال پیشین خودیم
از ره ندم و ندامت آمدیم
بار الها! راه ما هموار ساز
کز پس نور هدایت آمدیم

کیارش عزیزی، پایه دوازدهم،
از دبیرستان اندیشه نورآباد ممسنی

اندیشه را هنرمندانه بیان کن
کیارش چقدر خوب وزن شعر را
می‌شناسد. به جز یک مورد خیلی کوچک
در مصراع: «خجل از اعمال پیشین
خودیم»، همه شعر وزن مناسبی دارد.
شاید شما هم به‌خوبی بتوانید تفاوت
آهنگ این مصراع را با سایر مصراع‌های
شعر پیدا کنید.

از میان ویژگی‌های مهم شعر، شاعر ما
بیشتر از همه به اندیشه توجه کرده است.
خب اندیشه خیلی هم مهم است. اینکه
شعر چه می‌خواهد بگوید، تأثیر زیادی بر
قدرت اثر ما دارد. اما چگونه گفتن هم بسیار
بسیار مهم است. اگر اندیشه‌مان را رک و
مستقیم و صریح بگوییم، تأثیر شعرمان

آمده است و نگاه تازه، حرف نو
و کشف جدیدی که مال خودِ خودِ شاعر
باشد، ندارند.

به هر حال توقع ما از یک شعر،
رسیدن به کشف‌های تازه و متفاوت
است. خب باید قبول کنیم که فرناز
موضوع ارزشمند، اما سختی را برای
سرودن انتخاب کرده و تا همین حد هم
به‌خوبی از عهده سرودن برآمده است. اما
بد نیست در ادامه راه به این نکته توجه
داشته باشد تا به دیدگاه شخصی خودش
درباره مفهوم‌های متفاوت برسد.

نکته دیگر شگردی است که فرناز در
ابتدای مصراع‌ها از آن استفاده کرده است؛
شگرد تکرار! به تکرار کلمه «می‌نویسم»
در ابتدای هر مصراع توجه کنید.

این کار در ایستگاه‌های اول نوشتن، کار
جالبی است. به ذهن کمک می‌کند به
دام پراکنده‌گویی نیفتد. موسیقی خوبی
هم در اثر تکرار در شعر ایجاد می‌کند. اما
به طور کلی، این تکرار می‌تواند خیلی
زود یک‌نواخت شود و حتی مخاطب را
خسته کند. همین طور به قول معروف،
این شعرها را می‌توان تا ابد ادامه داد و
فرود و پایان‌بندی شعر خودش را خوب
نشان می‌دهد. شاید این شگرد در چند
بیت بهتر از همه بیت‌های شعر جواب
بدهد. شما چه فکر می‌کنید؟

می‌نویسم

می‌نویسم ابر، باران می‌شود
می‌نویسم چشم، گریان می‌شود
می‌نویسم لاله، پر خون می‌شود
می‌نویسم خاک، گلگون می‌شود
می‌نویسم، می‌نویسم از ازل
می‌نویسم تا بماند تا ابد
می‌نویسم از ابوالفضل (ع) و فرات
می‌نویسم مشک خالی، هیئات
می‌نویسم از حسین تشنه‌لب
می‌نویسم دختری در سوز و تب
می‌نویسم صبر زینب تا چه حد؟
می‌نویسم غصه، ماتم تا چه حد؟
می‌نویسم از شهید کربلا
می‌نویسم سرزمین لاله‌ها
می‌نویسم از حسین (ع) و شهدا
می‌نویسم، می‌نویسم کربلا

فرناز رستگار، پایه دوازدهم،
از دبیرستان شاهد شهید کریمی

نگذار تکرار، تکراری شود
فرناز عزیز شعرش را خیلی خوب
شروع کرده. او در آغاز به سراغ تخیل
رفته و با نشانه‌هایی مثل ابر، باران، گریه،
لاله و خاک گلگون، ذهن مخاطبش را
آماده کرده است برای حرف‌هایی که
می‌خواهد در ادامه بگوید. البته بیت‌های
بعدی کمتر از این سرمایه بزرگ، یعنی
تخیل، بهره برده‌اند و تا حدی کلیشه‌ای
شده‌اند. یعنی همان چیزهایی را بیان
می‌کنند که در شعرهای شاعران دیگر

کم می‌شود. بیان هنرمندانه به همراه احساس و خیال است که می‌تواند شعر را زیباتر کند. آن وقت خواننده با تجسم خیال‌های ما، دنیای تازه‌ای را کشف می‌کند. عاطفه شعر ما روی او تأثیر می‌گذارد و با اثر ما هم‌ذات‌پنداری می‌کند. البته یادمان نرود که روزگاری، شعرهای تعلیمی رواج زیادی داشتند. این شعرها بیشتر برای آموزش دادن مفهوم‌ها به دیگران و تربیت مردم سروده می‌شوند. اما در این روزگار که مخاطب شعر خیلی باهوش و خلاق است، شعری که خیال و عاطفه داشته باشد خواندنی‌تر است. تو دوست خوب من! تو به چه جور شعرهایی علاقه‌مندی؟

کودکی

ای دل بگو از کودکی
از پیچ و تاب بچگی

از خنده‌های پرصدا
از کارهای بی‌صدا

در روزگار کودکی
بودم عجب نادانکی

بعد از شدن قایم به کنج
بیرون پریدم بهر برد

در بازی قایم‌شدن
باید که من می‌باختم

باید زمان می‌ایستاد
من در همان می‌ماندم

خاطرات کودکی مثل نت موسیقی‌اند
خنده‌های بچگی نوای دل‌پذیری‌اند

جهان تکراری‌ست پس از کودکی
دیگر ندارد دنیا هیچ لذتی

در زمان قایم شو
در کودکی دائم شو

محدثه مهرزاد، پایه دوازدهم، از تهران

شاعر هدف را نشانه نمی‌گیرد. محدثه عزیز هم مثل خیلی از ما دلش هوای کودکی را کرده است. او با آوردن نشانه‌ای از بازی‌های دوران کودکی، یعنی قایم باشک، تصویری نسبتاً تازه و حرفی متفاوت را به شعرش راه داده است. پس محدثه این توانایی را دارد که اندیشه‌اش را هنرمندانه و با تصویر و خیال و احساس بگوید. اما نمی‌دانم چرا در همین شعر دوباره سراغ مستقیم‌گویی رفته و دوباره همان حرف را این بار خیلی صریح بیان کرده است. جوری که آخر شعرش انگار نتیجه‌گیری هم کرده است. چیزی که نباید فراموش کنیم این است که برای بیان حرفمان نباید وسط «سیبل» را نشانه بگیریم. کافی است تیرمان به کنار سیبل بخورد. آن وقت مخاطب خودش حرف اصلی‌مان را می‌بیند. راستی تا یادم نرفته بگویم، شعر باید از لحاظ شکل و ظاهر هم بی‌اشکال باشد. پس خوب است محدثه جان روی وزن و قافیه‌های شعر بیشتر تمرکز کند. وزن شعر نشکند، عوض نشود و به هم نریزد. قافیه‌ها هم به درستی وارد شعر شوند تا همه چیز دلنشین‌تر باشد.

آسمان پر نور

نیمه از ماه آمد آن شب ماه، شب پر نور ساخت
بحر را آینه‌های شفاف او از دور ساخت
آسمان آبی خرامان پرده از ابرش کشید
تا ببیند جامه‌اش اکنون چگونه آید به دید
جامه‌ای گسترده، مشکی فام او بر تن بداشت

جامه‌ای زیبا که رویایش به سر هر زن بداشت
خال خالی اختران بر جامه‌اش بنشسته‌اند
کهکشان‌ها چین و چاک از دامنش برجسته‌اند
باد آن شب می‌وزید آنکه غبارش می‌زدود
موج کار انداخت، دستش برد و اختر می‌ربود
اختران آن قدر بودند از شمارش ناتمام
در زمین هر کودکی از اخترش می‌زد به نام
عاشقان آن شب سفرها در لباسش کرده‌اند
خاطراتی از سواری بر شفق آورده‌اند

علی اصغر معصومی‌نیا، پایه دوازدهم، از تویسرکان

و اما زبان ...
شعر علی اصغر عزیز را می‌شد چند بار خواند و لذت برد. او توانسته شعری بگوید که به لحاظ معنایی و تصویری انسجام نسبتاً خوبی دارد. یعنی بیت‌ها به خوبی معنا و تصویر یکدیگر را کامل می‌کنند. تخیل دوست شاعرمان قابل تحسین است. او حرفش را با تصویرهایی خیالی بیان می‌کند. اغراق و تشخیص از پر رنگ‌ترین آرایه‌های ادبی در شعر علی اصغر هستند. این شاعر جوان اما کلمه‌هایی را کنار هم چیده است که مخاطب را به گذشته می‌برد. به نوعی می‌شود گفت او باستان‌گرایی کرده است. نمی‌دانم این کار را به عمد انجام داده یا نه. خب شاعران جوان بسیاری هستند که ناخودآگاه با زبان قدما شعر می‌گویند. شاید چون شعرهای شاعران بزرگی مثل حافظ، مولوی و سعدی در ذهنشان ته‌نشین شده است. بهتر است که هنر شاعری این بزرگان را یاد بگیریم و این هنر را با زبان مردم امروز بیان کنیم تا مخاطبان ارتباط بیشتری با اثر ما برقرار کنند. به قول امام علی (علیه السلام): «فرزند زمان خویشتن باش.» خواندن شعرهایی از شاعران معاصر و آشنایی بیشتر با شعر امروز می‌تواند به علی اصغر عزیز و شاعران خوش‌ذوق جوان کمک کند زبان شعرشان را تقویت کنند.

تعمیر لوازم برقی

مریم نوروزیان

کار بعدی، بررسی اتصال‌های سیم برق با ترمینال‌های اتصال داخل سماور است. در این صورت یک دستمال سفید پهن کنید و سماور را وارونه روی آن قرار دهید. سه یا چهار پیچ آن را باز کنید. درپوش همراه با پایه‌های سماور را بردارید. ترمینال‌های اتصال، ترموستات (وسیله قطع و وصل)، لامپ نشان، سرهای سیم مقاومت‌دار و ... را مشاهده خواهید کرد.

کار بعدی بررسی ترموستات است. ساختمان و طرز کار آن به صورت‌های متفاوت در کتاب‌های درسی فیزیک آمده است. بنابراین در این خصوص صحبت نخواهیم کرد. اما عیب‌هایی که ممکن است این وسیله پیدا کرده باشد، عبارت‌اند از:

۱. اصلاً کار نکند.

۲. به موقع قطع و وصل نکند.

اگر اصلاً کار نکند، امکان دارد یکی از سیم‌های اتصالی قطع شده باشد که باید دوباره آن‌ها را وصل کرد. یا در اثر نفوذ آب، ترمینال‌های اتصال زنگ‌زده و شکسته باشند.

در این صورت تنها تعویض توصیه می‌شود.

اما در مورد قطع و وصل نکردن به موقع چه باید کرد؟ وسط ترموستات یک پیچ کوچک تنظیم قرار دارد. شما می‌توانید با یک پیچ‌گوشتی، به آرامی آن را میزان کنید. وقتی کار میزان کردن تمام شد، یک قطره رنگ روی آن بمالید تا در اثر حرکت کنتاکت‌ها برای قطع و وصل، تغییر نکند.

از عیب‌های دیگر، روشن‌نشدن چراغ نشان (لامپ سیگنال) است. این وسیله تشکیل شده است از یک لامپ نئون و یک مقاومت ذغالی. لامپ نئون از دو الکترود با حباب شیشه‌ای ساخته می‌شود که داخل آن از گاز نئون پر شده است. لامپ نئون این خاصیت را دارد که هیچ جریانی را از خود عبور نمی‌دهد. به این صورت که وقتی ولتاژ دو سر الکترودها به حد لازم رسید، مقاومت بسیار زیاد آن خیلی کم می‌شود. گاز نئون نیز یونیزه می‌شود و ما آن را به صورت نور می‌بینیم. به همراه لامپ، یک مقاومت ذغالی حدود ۱۰۰ کیلو اهم سری شده

هدف این مقاله، بار آوردن شما دانش‌آموزان به عنوان تعمیرکار یا تعویض کار نیست، بلکه هدف ما ایجاد علاقه در شما برای سازندگی و طراحی است. به همین دلیل، اطلاعاتی در حد توانایی و کشش شما در اختیار تان قرار می‌دهیم.

برای مثال، آیا می‌دانید اگر خواستید توان مصرفی (وات) یک وسیله گرم‌کننده را تغییر دهید، چه باید بکنید؟ ممکن است بگویید: «سیم مقاومت‌دار (المنت) آن را عوض می‌کنیم.» اگر سیم دلخواه را پیدا نکردید، چه کار خواهید کرد؟ و یا فرض کنید برای آزمایشگاه منزلتان می‌خواهید یک گرمکن یا هویه با وات مخصوص به خود تهیه کنید، اما چنین چیزی در بازار وجود ندارد. در این صورت چه خواهید کرد؟ شما می‌توانید با مطالب این مقاله و با محاسبه‌های ساده، مشخصات وسیله مورد نظر خود را بیابید. البته تجربه ثابت کرده است، هنگام تعمیر وسایل، به ایده‌های متفاوتی می‌رسیم که ممکن است خیلی مفید باشند.

موضوع مهم دیگری که باید به آن توجه کرد، مقررات بین‌المللی الکتریکی است. استفاده صحیح و بجا از انواع سیم، دوشاخه، کلید و پریز به اجرای دقیق‌تر ما کمک زیادی خواهد کرد.

در این مقاله یک سماور برقی را تعمیر و سرویس می‌کنیم، زیرا سماور برقی در اغلب خانه‌ها وجود دارد. به سماور برقی با دقت نگاه می‌کنیم. باید یک عیب‌هایی را که امکان دارد پیش بیایند، بررسی کنیم. اولین اتفاقی که امکان دارد رخ داده باشد، این است که دوشاخه آن بیش از اندازه گرم شده باشد. این گرما به اندازه‌ای است که حتی اطراف سوراخ‌های پریز را هم می‌سوزاند. این مشکل بسیار رایج است. اتصال ناقص بین شاخک‌های دو شاخه و پریز باعث ایجاد جرقه و حرارت می‌شود. مناسب‌ترین راه تعویض پریز قدیمی با یک پریز نو و مناسب است.

مرحله بعدی روشن‌نشدن وسیله است. در این صورت اولین کار، باز کردن دو شاخه و بررسی آن است.

اتصال در نظر می‌گیرند. اما باید به مقدار وات مجازی که در این دستگاه‌ها به کار می‌رود نیز توجه کرد. جدول زیر حاوی مقدارهای مشخصی برای وات دستگاه‌هاست و استاندارد الکتریکی آن‌ها را توصیه می‌کند.

توان مجاز مصرفی وسایل خانگی برقی

مخزن آب گرم برقی ۳۰ لیتر	۴۰۰ تا ۶۰۰ وات
گرم‌کن ماشین لباسشویی	۶۰۰ تا ۱۰۰۰ وات
اجاق برقی ۲ چشمه	۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ وات
کتری ۱ تا ۲ لیتری	۶۰۰ تا ۲۰۰۰ وات
سرخ‌کن	۷۰۰ تا ۱۵۰۰ وات
برشته‌کن (توستر)	۴۰۰ تا ۵۰۰ وات
اتوی برقی	۴۵۰ تا ۱۰۰۰ وات
کباب‌پز برقی	۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ وات
سشوار	۳۰۰ تا ۵۵۰ وات
بخاری برقی	۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ وات

نکات مهم

«تول» و «فاز» پریز را با فازمتر مشخص کنید و روی آن علامت بگذارید. دو شاخهٔ سماور را به آن بزنید. فازمتر را به بدنهٔ سماور اتصال دهید. جهت اتصال دوشاخه را در پریز عوض کنید و دوباره فازمتر را به بدنهٔ سماور بزنید. در حالتی که فازمتر اصلاً روشن نمی‌شود، دوشاخه را علامت بزنید و سعی کنید همیشه دو شاخه به آن حالت در پریز قرار گیرد.

وقتی فازمتر روشن می‌شود، باید نتیجه بگیریم که اتصالی در سماور رخ داده است. آن را باز کنیم. دانه‌های نسوز المنت را بررسی کنیم. سیم‌های لامپ سیگنال، ترموستات و برق را کنترل کنیم.

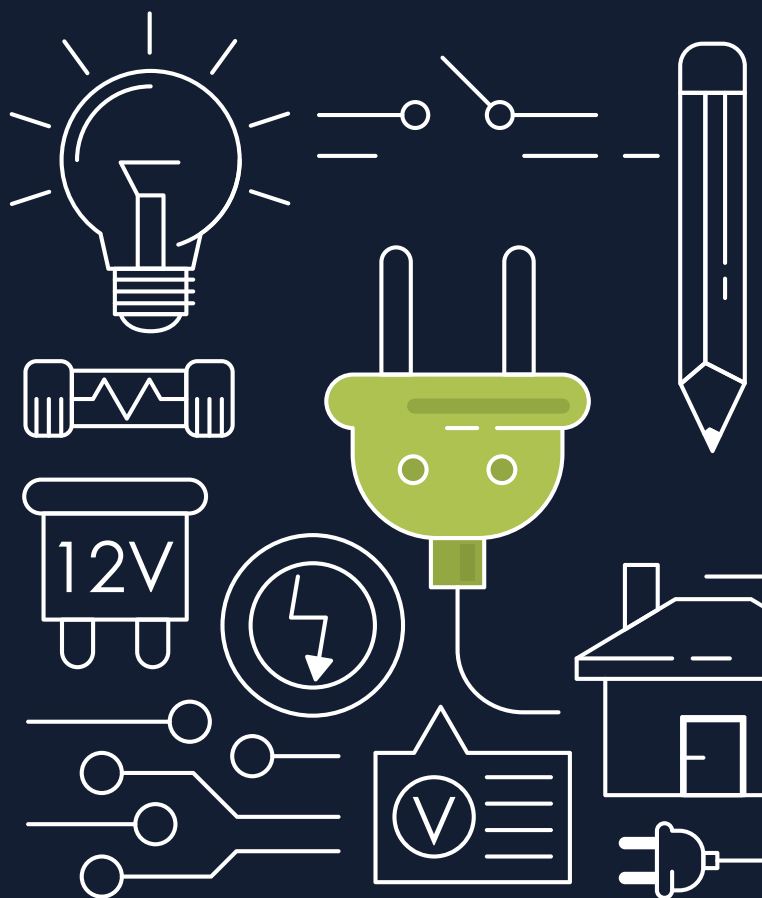
مشکل دیگری که ممکن است در سماور، کتری و اتوی بخار اتفاق بیفتد، جرم‌گرفتن داخل آن‌هاست. به این منظور می‌توانید کمی سرکه یا آبلیمو در آب داخل آن‌ها بریزید و بگذارید بجوشد. همچنین از «اسید سیتریک» که به صورت بلورهای سفیدرنگ است می‌توانید استفاده کنید.

است. این مقاومت، ولتاژ کار لامپ نئون را تأمین می‌کند. روشن‌نشدن این لامپ بیشتر به خاطر اتصالات آن است. از عیب‌های مهم و معمولی دیگر، گرم‌نشدن سماور است. این ایراد غالباً از قطع‌شدن، یا به اصطلاح سوختن سیم مقاومت‌دار (المنت) آن ناشی می‌شود. برای تشخیص عیب می‌توان دو سر المنت را از محل اتصال باز کرد و به دو سیم مولتی‌متر (در حالت اهم) وصل کرد. حرکت‌نکردن عقربهٔ دستگاه دلیل بر سوختن المنت است. می‌توان از بازار المنت مشابه خرید و آن را تعویض کرد.

اما اگر این وسیله یافت نشد، یا خواستیم مقدار وات المنت را تغییر دهیم، باید خودمان آن را به صورت فنی بیچیم. برای تهیهٔ این المنت، طول و «اهم بر متر» سیم مهم است. باید حتماً قرقرهٔ سیم را دید. بهتر است مشخصات سیم را از روی قرقرهٔ آن یادداشت کنید. از جمله مشخصاتی که روی قرقره نوشته‌اند، مقدار اهم بر متر است.

مثلاً سیمی داریم با ۶ اهم بر متر. در این صورت اگر بخواهیم المنت ما ۵۰۰ وات شود، با استفاده از این فرمول، طول سیم مورد نیاز به راحتی به دست می‌آید: (برق ۲۲۰ ولت مورد نظر است)

$220 \times 220 \div 6 = 8066.67$ تقسیم بر ۶ که حدوداً می‌شود ۱۷ متر معمولاً از هر طرف حدود ۲۰ سانتی‌متر بیشتر از مقدار به‌دست‌آمده، برای دولا کردن و جادادن در ترمینال‌های



سرگرمی

محمد عزیزی پور

۳ حضور ذهن (مدت پاسخ‌گویی سه دقیقه)

پاسخ‌های تمام سؤال‌های زیر با حرف (و) شروع می‌شوند:

۱. سیاه‌رگ
۲. پل پیروزی در جنگ جهانی دوم
۳. پایتخت کشور اتریش
۴. باران در گویش گیلکی
۵. آبشار آنجل در این کشور است
۶. نام کوچک شمسایی فوتبالیست
۷. شهری روی آب
۸. وسیله‌ای برای پهن کردن خمیر
۹. از شهرهای استان تهران
۱۰. جانوری شبیه قورباغه
۱۱. پایتخت کشور لهستان

۱

عدد مربوط به یکشنبه را بیابید.

دوشنبه = ۶۱۷

سه‌شنبه = ۷۸۹

چهارشنبه = ۹۳۱۲

پنجشنبه = ۸۴۱۲

جمعه = ۶۵۱۱

شنبه = ۸۶۱۴

یکشنبه = ???

۴

از واژه‌های پایین، کدام‌یک را به جای علامت سؤال در ردیف اول باید گذاشت؟ (ابتدا قانون چینش کلمه‌های ردیف اول را پیدا کنید.)

وزغ، مورچه، پروانه، زنبور، مارمولک، ؟

میمون	سوسک	کفشدوزک
سمور	بوفالو	سوسمار

۲

کشف واژه

آیا می‌توانید از بین حرف‌های درهم داخل جدول، واژه مورد نظر را پیدا کنید؟ راهنمایی: از سوغاتی‌های استان گیلان است.

ت	ه	پ
ر	ن	و
ر	ی	و
د		ر

۵

اگر تمام دانش‌آموزان یک مدرسه را که کمتر از ۴۰۰ نفر هستند، در ردیف‌های دو نفره یا سه نفره یا چهارنفره یا پنج نفره یا شش نفره پشت سر هم قرار دهیم، همیشه یک نفر خارج از صف باقی می‌ماند. ولی فقط در ردیف‌های ۷ نفره کسی باقی نمی‌ماند. تعداد دقیق دانش‌آموزان مدرسه چند نفر است؟

روز بزرگداشت خیام	پایتخت فیلیپین شغل	فرهنگ نژاد ایرانی پدال مناسبت اول اردیبهشت	پول ژاپن گمان	بی سواد دینداری	صیقل دادن	مناسبت یازدهم اردیبهشت
↓	↓	↓	↓	↓	↓	↖
	↓	↓	غذایی اصفهانی گازی سمی			شهر آسمان حکومت قبل قاجار
		تورم رگها ژول در ثانیه	کامل دنباله هر چیزی			↖
	تکه چیزی شعله آتش	↓	شکل هندسی فرزند			گدایی اکنون قبول نشده خردسال
دفعات	↓		↓	دریاچه‌ای در اردبیل عظمت		↖
↓	بخشش مزد	پایان نامه ورم		↓		↖
	↓	امر به صریح بودن یسار	↓	نامی دخترانه انتشار		↖
	برهنه حسد	↓	ظرف مسی می سازد گلایی وارونه	↓		تردید میوه‌ای گرمسیری
	↓		دامداران مناسبت ۱۲ اردیبهشت	↓		مرکزگیلان نگاه کن
	کشور سالار		↓	ده مجنون آشفته		↖
نوعی لباس بلند	↓	اشاره با گوشه چشم خو گرفتن	↓	↓		↖
↓	شبهی منه‌بی اتاق قطار		↓		پیتزایان به هم ریخت نوعی فرش	دردناک
	↓	سرزنش جان داد			↓	چندین همدم
	اتاق قطار بی حرف اول پدر عرب	↓	شنیدن نشانه مفعولی			↖
	↓	ردا به تن دارد	↓		مته برقی	منع شده
					روز ملی خلیج فارس	

امروز اولین روز مدرسه جدید بود. شب قبل خودم را برای هر چیزی آماده کرده بودم، ولی باز هم تا صبح کابوس می‌دیدم. صبح که از آسان‌بر (آسانسور) وارد توقفگاه (پارکینگ) شدیم، هوا به طرزی غیرعادی سرد بود و تنم را به لرزه انداخت. مادرم که دید لرزم گرفته، غرغر کرد که: «چرا باز هیچی نپوشیدی؟»

گوشی‌اش را به دستم داد و رفت برایم لباس گرم بیاورد. به صفحه گوشی‌اش نگاه کردم. تاکسی اینترنتی داشت از خیابان مجاور پایین می‌آمد، ولی رنگ قرمز تیره خیابان نشان می‌داد که بدجوری در ترافیک اول صبح گیر افتاده است. لحظه‌ای آرزو کردم هیچ‌وقت به خانه‌مان نرسد. - تاکسی نرسید؟

مادرم با کاپشن بالای سرم ایستاده بود. همین‌طور که کاپشن را می‌گرفتم گفتم: «ته، پنج دقیقه مونده تا برسه.» کاپشن را به جای پوشیدن روی پاهایم انداختم. مادرم گوشی را از دستم گرفت و با ابروهای درهم به آن نگاه کرد. بعد آن را در کیفش انداخت و چرخک (ویلچر) را به سمت در هل داد.

هوا ابری و گرفته بود و کف حیاط هنوز از باران دیشب کمی خیس. مادرم گفت: «چه هوای خوبیه! نه؟ قهر نکن دیگه! می‌دونم عاشق این هوایی! دندان‌هایم را روی هم فشار دادم و چیزی نگفتم.»

در حیاط با صدای گوش‌خراشی باز شد و کوچه سرد و خلوت نمایان شد. برگ‌های خشک سپیدار توی پیاده‌رو زیر چرخ‌های چرخک خش‌خش کردند. دو تا دختر بچه دبستانی با کوله‌های صورتی دنبال هم می‌دویدند. سرمای پاییز باز زیر پوستم دوید و موهای تنم را سیخ کرد.

اگر در محله قبلی بودیم، الان گربهای که یک سمت بدنش سیاه و یک سمتش سفید بود، می‌آمد و خودش را به پدال‌های چرخک می‌مالید و با چشم‌های مظلومش نگاهم می‌کرد تا تکه گوشتی را که از خورششت دیشب یواشکی برداشته بودم، جلوی چشم بیندازم و ببینم چطور با اشتها آن را می‌خورد. بعد مادرم غرغر کند که: «باز برای این گربه پررو گوشت انداختی؟»

ولی اینجا خبری از گربه سیاه‌سفید نیست. فقط یک گربه حنایی یک چشم هست که هر موقع چرخ‌های چرخک روی پیاده‌رو حرکت می‌کند، با احتیاط خودش را کنار می‌کشد و پا به فرار می‌گذارد.

بالاخره تاکسی اینترنتی رسید. همین که رسید، صندوق عقب را باز کرد. مادرم چرخک (ویلچر) را جلوی در برد و بغلم کرد و روی صندوق عقب نشاند. سپس چرخک را تا کرد و در صندوق عقب گذاشت. بعد در سمت مقابل را باز کرد و کنارم نشست. راننده که راه افتاد، مادرم با خیال راحت نفسش را بیرون داد و رو به من گفت: «جات راحت‌ه؟» با دهان بسته

عاطفه پالیزدار

جواب دادم: «اوهم.» کمی بی‌دلیل لباس‌هایم را مرتب کرد و گفت: «می‌دونستی پسر همسایه هم تو مدرسه شما درس می‌خونه؟ دیشب مادرش رو تو راهرو دیدم.»

بی‌توجه گفتم: «اوهم.» گفت: «این خیلی خوبه.

می‌تونی از فردا با سرویس اونا بری مدرسه.» نگاه ملتسانه‌ای به او کردم.

گفت: «البته اگه راحت باشی!» سرم را برگرداندم

و به بیرون خیره شدم.

مادرم دوباره گفت: «مادرش می‌گفت خیلی مدرسه خوبیه. می‌گفت با بقیه مدرسه‌های این محله فرق داره و بچه‌هاش خیلی خوب و درس‌خون.»

انگار که برای من مهم بود بچه‌های مدرسه درشان چطور است! من فقط دلم می‌خواست در مدرسه‌ای که پنج سال در آن درس خوانده بودم، بمانم؛ در همان خانه قبلی و کنار بچه‌هایی که شبیه خودم بودند. ولی تغییر شغل بابا مجبورمان کرد خانه‌مان را عوض کنیم و چون مدرسه کودکان استثنائی در این نزدیکی نیست، باید به مدرسه عادی می‌رفتم. چرا مامان و بابا اصلاً به فکر من نبودند؟! از خانه تا مدرسه جدید با ماشین فقط ۱۰ دقیقه راه بود، ولی ترافیک این وقت صبح راه را طولانی می‌کرد. گوشی مادرم زنگ خورد. بابا بود. مادرم گفت: «آره! آره! داریم می‌رسیم. نه خوبه! حالا رسوندمش بهت زنگ می‌زنم.»

به مادرم نگاه کردم. خسته بود و زیر چشم‌هایش گود افتاده بود. می‌دانم که او و بابا تقصیری ندارند و همه تلاشتان را می‌کنند که زندگی خوبی داشته باشیم. می‌دانم که باید سعی کنم با شرایط جدید کنار بیایم. اما حس می‌کردم نمی‌توانم. ذهنم می‌گفت نمی‌توانی در مدرسه عادی درس بخوانی. ذهنم می‌گفت مثل دبستان، بچه‌ها مسخره‌ها می‌کنند و رویت اسم می‌گذارند و باهات دوست نمی‌شوند. به بچه‌های مدرسه‌ای که آزاد و رها در پیاده‌روها راه می‌رفتند، نگاه کردم. من با آن‌ها متفاوت بودم. آن‌ها عادی بودند و من نمی‌توانستم با آن‌ها در یک مدرسه باشم. اما چه تفاوتی بین من و آن‌ها بود؟ اگر موقع تولد چند ثانیه دچار کمبود اکسیژن نمی‌شدم، به «فلج مغزی» مبتلا نمی‌شدم و من الان مثل آن‌ها روی پاهایم راه می‌رفتم. چرا من باید دچار این مشکل شوم؟ چرا من؟ بغض گلویم را فشرده. ولی جلویش را گرفتم، چون حوصله نصیحت‌های مامان را نداشتم.

در همین فکرها بودم که تاکسی نگه داشت. مادرم کمکم کرد

لرزان چرخک را از وسط حیاط مدرسه عبور می‌داد. او هم دچار اضطراب شده یا فقط سردش است؟ اگر صدای افکار ناامیدانه‌ام را می‌شنید، دوباره شروع می‌کرد به سخنرانی درباره اینکه باید به خودم اعتماد داشته باشم و خودم را

بپذیرم و به نقاط قوتم فکر کنم. اما من فقط به انعکاس تصویر خودم در چشم بقیه فکر می‌کردم: یک بچه ضعیف و درمانده روی چرخک! ... نگاهم را از کف حیاط مدرسه برداشتم و با ترس به اطراف نگاه کردم. چند تا از بچه‌ها با تعجب و کنجکاوی به ما نگاه می‌کردند، اما بیشترشان مشغول بازی و گفت‌وگو بودند. با خودم فکر کردم: «من هیچ اهمیتی ندارم. اصلاً توجهی به من ندارند. چطور با بقیه دوست بشم؟ چطور تو جمعشون پذیرفته بشم؟»

بعد از زمانی که به اندازه یک ساعت طول کشید، به ورودی ساختمان مدرسه رسیدیم. جلوی ساختمان دوسه تا پله کوتاه بود. مادرم آهی کشید و چرخک را نگه داشت. کمی تلاش کرد چرخک را با هل دادن بالا ببرد. بعد جلو آمد و با لبخندی مصنوعی گفت: «مدیر مدرسه قول داده اینجا یه سطح شیب‌دار برات درست کنه.» از اینکه مادرم این جمله را به عنوان مزیتی برای مدرسه جدید بیان می‌کرد، خنده‌ام گرفته بود. همچنان داشت تلاش می‌کرد چرخک را از پله‌ها بالا بکشد. گفتم: «مامان! ولش کن کمرت دوباره درد می‌گیره.» همین‌طور که تقلا می‌کرد، بریده‌بریده گفت: «باید یه .. شیب‌راهِه (رَمپ) ... پلاستیکی ... بخریم ...» بعد احساس کردم چرخک به راحتی از زمین بلند شد. نگاه مادرم به پشت سرم بود و لبخند مصنوعی‌اش به خنده‌ای واقعی تبدیل شد.

دست شما درد نکنه آقا پسر!
صدای بمی گفت: «خواهش می‌کنم خاله!» بعد صدا زد: «سهراب! احسان! بیاین کمک!»

دو تا پسر دیگر که معلوم بود سال آخری هستند، همین‌طور که کوله‌هایشان روی پشتشان بالا پایین می‌پرید، به سمت ما دویدند و دو طرف چرخک را گرفتند. مادرم که آسوده شده بود، از تقلا برای بلند کردن چرخک دست برداشت و خودش را کنار کشید.

پسرها چرخک را مثل پر کاه بلند کردند و بالای پله‌ها گذاشتند. مادرم همین‌طور که دستش به کمرش بود، از نجات‌دهنده‌هایش تشکر کرد. پسر اولی جلو آمد. قدبلند بود و چشم‌هایش پر از مهربانی بود. حس می‌کردم سال آخری است. همین‌طور که دست‌هایش را با لبه لباسش پاک می‌کرد، گفت: «اینجا باید یه سطح شیب‌دار درست بشه. مادر منم هروقت می‌یاد، اینجا گیر می‌کنه.» دستش را به سمت من دراز کرد و گفت: «تو دانش‌آموز جدیدی؟ کلاس چندمی؟»

با خجالت با او دست دادم و گفتم: «کلاس دهم.»
— پس خوش اومدی به مدرسه ما! اسمت چیه؟ من علی‌ام و عضو شورای دانش‌آموزی. هر مشکلی داشتی به خودم بگو.
گفتم: «اسمم پارساست! ممنون که کمک کردی.»
همین‌طور که از پله‌ها پایین می‌پرید با خنده گفت: «خواهش می‌کنم.»

که پیاده شوم. پاهایم را دوباره با کاپشن پوشاندم و دزدکی به ورودی مدرسه نگاهی انداختم. دانش‌آموزها یکی‌یکی و چندتایی وارد مدرسه می‌شدند و صدای همه‌شان خیابان را پر کرده بود. مادرم چرخک را هل داد و به جلو برد. اگر اینجا مدرسه خودم بود، الان هم کلاسی‌ام آزاد و مادرش جلوی در ایستاده بودند و منتظر ما بودند تا با هم وارد مدرسه شویم. بعد با آزاد درباره بازی برخط (آنلاین) دیشبمان و مرحله‌های سختی که گذرانده بودیم، حرف می‌زدیم و این قدر می‌خندیدیم که مادرهایمان از اینکه به جای درس درباره بازی حرف می‌زنیم، عصبانی می‌شدند.

اما آزاد آنجا نبود. در عوض من بودم و مادرم و یک حیاط بزرگ پر از بچه‌های سالم و شاد که دنبال هم می‌دویدند و بلند بلند حرف می‌زدند. هیچ کدام هم روی چرخک ننشسته بودند. مادرم با دست‌های



بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

محمد کاظم کاظمی

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

این غزل از «دیوان شمس» را می‌شود معروف‌ترین غزل مولانا جلال‌الدین بلخی دانست. می‌دانیم که دیوان غزلیات مولانا، دیوان شمس نام دارد که او آن را به یاد مرشد معنوی خود شمس تبریزی سروده است. این یک غزل جامع است، غزلی که آمیزه‌ای است از عشق، عرفان و حماسه و در آن، آرزوهای متعالی انسانی بیان شده است. مولانا جلال‌الدین اشکارا شاعری کمال طلب است و همواره در شعرش به دنبال شریف‌ترین داشتنی‌های انسان است. این غزل، غزل آرزوهای مولانا است. هر انسانی را می‌شود از آرزوهایش شناخت. در واقع در اینجا می‌دانیم که جهان مطلوب و دوست‌داشتنی شاعر ما چگونه جهانی است و او انسان را شایسته چه چیزهایی می‌داند. غزل طولانی است. ۲۳ بیت دارد و ما بیت‌های درخشان‌تر آن را در اینجا آورده‌ایم. شعر با یک بیت عاشقانه شروع می‌شود و تا یکی دو بیت به همین صورت ادامه می‌یابد:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن، برون آ دمی ز ابر
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو»
آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

این بیت بسیار جالب است. محبوب به شاعر می‌گوید که: «بیش مرنجان مرا!» یعنی: «مرا بسیار آزار نده و برو.» ولی شاعر همان جمله را دوست دارد و خوشش می‌آید که همین را از معشوق بشنود. بیان مقداری رنگ عرفانی دارد، چون در مقام عرفان، عاشق حتی قهر معشوق را هم خوش دارد. مولانا در جایی در مثنوی معنوی هم گفته است:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به ضد
بالعجب من عاشق این هر دو ضد

مولانا روحیه‌ای حماسی دارد. شعرش البته مثل شاهنامه نیست که توصیف صحنه‌های جنگ باشد، ولی آرزوها، تقاضاها و نگرش‌هایش عظیم و وسیع‌اند. در واقع جوهر «حماسه» هم نه جنگ و ستیز، بلکه عظمت نگرش و درخواست‌های انسان‌هاست: این نان و آب و چرخ، چو سیل است بی‌وفا

من ماهی ام، نهنگم، عمام آرزوست
هرچند مفلسم، نپذیرم عقیق خرد
کان عقیق نادر ارزانم آرزوست

شاعر این زندگی معمولی، این قانع بودن به نان و آب را خوش
ندارد و می خواهد که وسیع تر از این ها به جهان بنگرد. از شهر
و تعلقات زندگی می گریزد و می خواهد که در کوه و بیابان آواره
شود. می دانیم که کوه و بیابان نماد بی تعلقی بودن و آزاد زیستن از
وابستگی های مادی است.

این نان و آب و چرخ، چو سیل است بی وفا
من ماهیم، نهنگم، عمام آرزوست
والله که شهر، بی تو مرا حبس می شود
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست

و حالا به یک بیت درخشان این غزل می رسیم. بیتی که می تواند
عالمی حرف در خود داشته باشد:

زین همراهِ سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

در اینجا پای دو قهرمان به میان می آید. یکی شیر خدا، علی
علیه السلام و یکی رستم دستان، پهلوان اساطیری. یکی قهرمان
دینی و دیگری قهرمان ملی. در نگرش مولانا این دو قهرمان در کنار
هم قرار می گیرند و این خود یک نشانه پیوند دیانت و ملیت است. دو
چیزی که هر گاه در کنار هم بودند، مایه پیشرفت و بالندگی شدند
و هر گاه یکی در برابر دیگری قرار گرفت، آسیب به همراه داشت.

اما به نظرم نقطه اوج غزل این دو بیت است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم، انسانم آرزوست
گفتند: «یافت می نشود، جسته ایم ما»
گفت: «آن که یافت می نشود، آنم آرزوست»

شاعر به داستان دیوجانس یونانی اشاره می کند که با چراغ گرد
شهر می گشت و انسان جست و جو می کرد. از نظر ادبی در اینجا آرایه
«تلمیح» به کار رفته است و در عین حال دو بیت موقوف المعانی
هستند؛ یعنی از نظر ساختار معنایی به هم پیوند دارند.
اینکه انسان چیزی آرزو کند که یافت نمی شود، اوج آرمان گرایی
است. اینکه به چیزهایی که یافت می شوند قناعت نکنیم و در پی

چیزی باشیم که حتی در دنیا یافت نمی شود و آن چیزی نیست
جز انسان کامل. در عین حال از نظر ادبی هم باز یک متناقض نمایی
رخ داده است. یعنی تصویر کردن چیزی که محال به نظر می رسد. و
خصوصیت مهم شعر مولانا همین است که هم از نظر معنی والا است،
هم از نظر ادبی زیبا.

همان طور که گفتیم، این غزل بر مدار عشق، عرفان و حماسه
می چرخد و این سه عنصر کلیدی شعر کهن فارسی در آن جمع
شده است. حال به بیتی می رسیم که وجه عرفانی و خداشناسی آن
نیرومند است. آنجا که می گوید: «خداوند همه چشم ها را ساخته
است، ولی در عین حال خودش از چشم ها پنهان است.» به بیان
دیگر صنعت او آشکار است و خودش پنهان. باز هم بیتی است که
هم از نظر معنایی حکمت دارد و هم از نظر هنری، تضاد.

پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

و بالاخره آن بیت معروف این غزل که از بیت های درخشان شعر
فارسی است:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

بیت بسیار پر شور و پویایی است. صحنه ای را بیان می کند که
آدم می تواند آن را در ذهن تجسم کند. گفتنی است که این بیت
بارها مورد استقبال شاعران دیگر قرار گرفته است و آن را به صورت
تضمین در شعر خود به کار برده اند. من هیچ بیت دیگری از میراث
شعری کهن فارسی را ندیده ام که این قدر در شعرهای شاعران
معاصر به کار رفته باشد. یکی از موارد این کاربرد، در شعر احمد
شاملو است که می گوید:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

مستانه در زمین خدا نعره می زدند

و مورد دیگر، در آن شعر طنزآمیز ناصر فیض است:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

آخر چگونه پیرهنم را عوض کنم

اما این غزل مولانا در عین حال که غزلی است معروف، شعری
است طولانی و بیش از ۲۰ بیت دارد. متن کامل آن را می توانید در
دیوان شمس مولانا بخوانید، تا بیت آخر که می گوید:

بنمای شمس مفخر تبریز، رو ز شرق

من هدهدم، حضور سلیمانم آرزوست



سفینه‌رانان

در «عطارد» بلوط خواهیم خورد
تا تنومند و پرتوان باشیم

در «اورانوس» بستنی مفت است
کیف دارد در آن مکان باشیم

مادرم گفته مطلقاً باید
پیش چشمش در اصفهان باشیم

خوش ندارد به آسمان بروم
یکدم از دید او نهان باشیم

گفته راضی نشو که دور از تو
ناخوش احوال و نیمه‌جان باشیم

کهکشان‌ها به داد من برسید
دوست دارم سفینه‌ران باشیم

دوست دارم سفینه‌ران باشم
تا مرتب در آسمان باشم

از «زمین» سوی «مشتري» بپریم
فکر احداث یک دکان باشیم

«زهره» مانند عمه‌ها خوب است
می‌روم میهمان آن باشم

روی شن‌های داغ «نپتون» هم
ای خوشا ساعتی دوان باشم

پیش یک نکته‌دان «مریخی»
می‌نشینم که نکته‌دان باشم

دوست دارم که در «زحل» یک شب
محو دیدار کهکشان باشم



مهدی فرج‌اللهی

تلویزیون شوخی فیزیکی

اولین تلویزیون‌هایی که روانه بازار شدند، بدون دورفرمان (ریموت کنترل) بودند، چون تلویزیون در کل یک کانال داشت و نیازی به دورفرمان نبود. پدرها در آن روزها از لذت عوض کردن شبکه‌ها محروم بودند و در خانه فقط می‌توانستند کولر را مدیریت کنند. اولین دورفرمان تلویزیون، خود جناب انسان بود که باید پا می‌شد می‌رفت صدا را کم و زیاد و یا شبکه را عوض می‌کرد. معمولاً این کار در خانه بر عهده مظلوم‌ترین فرد خانواده بود. در سال ۱۹۵۰ شرکت زنیت دورفرمانی ساخت که با سیم به تلویزیون وصل می‌شد. از آن سال این وسیله در فهرست سرگرمی‌های پدران قرار گرفت. نسل اولیه دورفرمان‌های بدون سیم با امواج فراصوت کار می‌کرد. این دورفرمان‌ها بسیار گران بودند و به خاطر اینکه با صوت کار می‌کردند، دچار اختلالات و مشکلاتی می‌شدند. مثلاً وقتی که همسایه دورفرمان تلویزیونش را به دست می‌گرفت، شبکه تلویزیون شما هم ممکن بود عوض شود. البته این موضوع خوبی‌هایی هم داشت. مثلاً دیگر لازم نبود به همسایه خود تذکر دهید تا صدای تلویزیونش را کم کند. بلکه کافی بود با دورفرمان تلویزیون خودتان آن را کم کنید و یا حتی تلویزیون همسایه را خاموش کنید. اواخر دهه ۱۹۷۰ دورفرمان‌هایی ساخته شدند که با امواج مادون قرمز کار می‌کردند و تا کنون برای سربراه کردن بسیاری از وسایل از همین شیوه استفاده شده است؛ از دستگاه ضبط صوت و تلویزیون بگیر تا کولر، در توقفگاه (پارکینگ)، ماشین اسباب‌بازی و خیلی چیزهای دیگر. در روزگار ما ابزارها و وسایل از خنگی به سمت هوشمند شدن می‌روند. دیگر لازم نیست دم

به دقیقه بالای سرشان باشی و کنترلشان کنی. خودشان می‌فهمند. بر اساس عقل و درایت نسبی خود تصمیم می‌گیرند و کارهایی را انجام می‌دهند. انسان ابزارهای هوشمند را می‌تواند از طریق اینترنت و گوشی تلفن همراه مدیریت کند. البته این‌طور که ماجرا پیش می‌رود، بعید نیست به‌زودی این ابزارها انسان را مدیریت کنند!



سوسری‌ها

علی شاداب‌رو

اول اینکه در نتیجه تغذیه از مواد غذایی، باعث کاهش آن‌ها می‌شوند.

دوم در اثر تماس با مواد غذایی آن‌ها را آلوده، فاسد و غیرقابل مصرف می‌کنند.

متأسفانه به علت نداشتن آمار صحیح، نمی‌توان میزان خسارت آن‌ها را برآورد کرد، اما به طور مسلم رقم قابل توجهی را به خود اختصاص می‌دهند.

سوسری‌ها فعالیت شبانه دارند و از نور گریزان هستند. به همین دلیل هنگام روز در نقاط تاریک که گرم و مرطوب باشند، به سر می‌برند. یعنی در حمام‌ها، نانوایی‌ها، زیرزمین‌های مرطوب، شوفاژخانه‌ها فراوان‌اند. سوسری‌ها حشراتی همه‌چیزخوار هستند و از انواع مواد غذایی، کاغذ، کتاب و... تغذیه می‌کنند. آن‌ها در نقاطی که رطوبت زیاد و درجه حرارت بالا و ثابت است، بیشتر وجود دارند.

این حشرات بدنی به رنگ قهوه‌ای، سیاه یا زرد مایل به قهوه‌ای دارند. طول آن‌ها بین یک تا چهار سانتی‌متر متغیر است. بال‌های جلو (بالایی) نسبت به بال‌های عقبی (زیرین) کمی سخت‌تر و با عرض کمتری هستند، بال‌های عقب بسیار پهن، نرم و دارای رگ‌های زیادند و در زیر بال‌های جلو مانند بادبزن فرنگی، تا می‌شوند.

نوعی از آن‌ها دارای بال‌های بسیار کوتاه و گاهی نیز بدون بال هستند. در برخی انواع دیگر، بال‌ها در جنس نر رشد می‌کنند، ولی جنس ماده همان نوع به کلی از داشتن بال محروم است. پاها دونه، ساق‌ها خاردار و پنجه‌های پنج مفصلی طولی آن‌ها منتهی به دو ناخن است. حشرات ماده تخم‌های خود را در کپسول لویبایی مانند قرار می‌دهند. در بعضی گونه‌ها، مانند سوسری آمریکایی، حشره ماده تا باز شدن تخم، کپسول را در انتهای شکم خود حمل می‌کند. گفته می‌شود که پوره‌ها پس از خروج از تخم نیز در کپسول تخم باقی می‌مانند، به نحوی که از داخل کپسول تغذیه می‌کنند و از این لحاظ شبیه کانگورو و سایر کیسه‌داران هستند. در هر کپسول تخم به طور متوسط بین حدود ۳۰-۲۵ عدد حشره جای می‌گیرد.

سوسری‌های آلمانی دو تا سه نسل در سال ایجاد می‌کنند و حال آنکه در عده‌ای دیگر از گونه‌ها، دوره زندگی طولانی است و به طور معمول از مرحله تخم تا حشره کامل، گاهی دو سال طول می‌کشد. مهم‌ترین گونه‌های این حشرات که در خانه‌ها وجود دارند، عبارت‌اند از: سوسری آمریکایی، سوسری آلمانی، سوسری آسیایی، سوسری مصری، و سوسری کوچک. این‌ها در اندازه، رنگ و بعضی صفات ظاهری دیگر با هم تفاوت دارند.

«سوسری» یکی از موجوداتی است که همواره در کنار بشر زندگی کرده است، ولی به علت آنکه در تاریکی شب ظاهر می‌شود و به دور از چشم انسان فعالیت می‌کند، تاکنون ادامه حیات داده است. سوسری که مردم به اشتباه به آن «سوسک» می‌گویند، جزو حشرات است. این موجود با پیشرفت تمدن که ازدیاد زباله را به دنبال داشته، خود را تطبیق داده و به سرعت به زاد و ولد پرداخته است؛ به طوری که در مواردی عرصه را بر انسان تنگ کرده است.

سوسری‌ها حدود ۲۵۰ میلیون سال پیش، یعنی در دوره «کار بونیفر» در جنگل‌ها زندگی می‌کرده‌اند و فسیل آن‌ها در زغال سنگ پیدا شده است. تعداد فسیل این حشرات در دوره «پنسیلوانیان» به قدری زیاد است که آن دوره به عصر سوسری مشهور شده است. اکنون تعداد گونه‌های متفاوت آن را تا ۲۵۰۰ نوع تخمین می‌زنند. وجود سوسری‌ها در زندگی بشر از دو نظر قابل توجه است:

۱. **اقتصادی:** سوسری از طریق ورود به مواد غذایی انسان و بعضی از مواد آلی دیگر، مانند اشیای کاغذی، پوست و غیره آن‌ها را ضایع می‌کنند.

۲. **بهداشتی و انتقال مرض‌های خطرناک:** سوسری‌ها به وسیله تغذیه از مدفوع انسان و... با گردش خود بین آشغال‌ها، فاضلاب‌ها و غیره، قسمت‌های متفاوت بدن خود، از قبیل پاها، شاخک‌ها و قطعات دیگر دهان را آلوده می‌کنند و ناقل میکروب‌ها و عوامل بیماری‌زا هستند. این حشرات کثیف بویی نامطبوع دارند و چون پرتحرک هستند، روی مواد غذایی و ظرف‌ها می‌روند و آن‌ها را به فضولات خود آلوده می‌کنند. بدین ترتیب خطر شدیدتری به وجود می‌آورند.

انسان با تغذیه از مواد مخلوط شده با فضولات آلوده این حشره‌ها ممکن است به مرض‌های خیلی وخیمی مبتلا شود. از مهم‌ترین مرض‌هایی که سوسری‌ها قادرند به انسان منتقل کنند، می‌توان به وبا، تیفوئید، اسهال خونی، سل و سرطان اشاره کرد. در عصر حاضر با افزایش جمعیت سوسری‌ها، خسارت اقتصادی آن‌ها قابل توجه شده است:

عادت‌ها و رفتار سوسری‌ها

محل زندگی آن‌ها معمولاً شکاف دیوار، مجاری تهویه، لوله‌ها، داخل چوب، زیر سنگ‌ها، لابه‌لای برگ‌های ریخته‌شده، رستوران‌ها، اغذیه‌فروشی‌ها، مغازه‌ها، آشپزخانه‌ها، نانوایی‌ها، کشتی‌ها، انبارهای ذخایر مواد غذایی، گرمابه‌ها، خزانه‌ها و غیره است. تمام قسمت‌های مکان‌های مسکونی از نظر مناسب‌بودن شرایط برای زندگی سوسری‌ها یکسان نیست. زیرا این حشره فقط در نقاطی می‌تواند زندگی کند که دارای استراحتگاه‌های مناسب باشد و در ضمن مواد غذایی به قدر کافی وجود داشته باشند.

سوسری‌ها در بعضی نقاط به صورت گله‌ای حرکت می‌کنند. آن‌ها در تمام مدت سال فعالیت می‌کنند و زمستان را به حالات متفاوت تخم، پوره و حشره کامل به سر می‌برند.

سوسری‌ها همه چیز خوار هستند و گاهی صدمات مخصوصی می‌رسانند. مثلاً گونه‌ای از آن‌ها در خزانه‌های نباتات زندگی می‌کنند و به وسیله تغذیه از قسمت‌های

لطیف تازه‌سبز شده نباتات، خسارت قابل ملاحظه‌ای وارد می‌آورند. در هندوستان گونه‌های مخصوصی از این حشرات به پنبه‌کاری‌ها (گیاه جوان) حمله می‌کنند.

سوسری‌های نوزاد پس از خارج شدن از تخم، دورهم جمع می‌شوند و بیشتر تمایل به زندگی جمعی دارند. طرز زندگی نوزاد شبیه به حشره کامل است و به طور کلی در تمام گونه‌ها، پوره‌ها و حشره کامل دارای زندگی دسته‌جمعی هستند. آنچه مسلم است عوامل کار اندام‌شناختی (فیزیولوژیک) مخصوصی پایه و اساس این زندگی جمعی در سوسری‌هاست که بارزترین آن‌ها، کشش خاص بین گونه‌هاست. در آزمایش‌های سال‌های اخیر مشاهده شده است، سوسری‌ها می‌توانند در مقابل حمله‌های اتمی نیز دوام بیاورند و زنده بمانند.

راه‌های مبارزه با سوسری‌ها

۱. ساختمان‌های جدید باید طوری ساخته شوند که محیط‌های مناسبی برای نشو و نماي این حشره‌ها به وجود نیاید.
۲. همه محل‌هایی که این حشره‌ها در آن‌ها پیدا می‌شوند، همه روزه باید تمیز شوند تا شرایط محیطی مساعد برای آن‌ها از بین بروند.
۳. در مکان‌هایی که این حشره‌ها فعالیت دارند، تغییرات اساسی انجام گیرد؛ به طوری که شرایط زندگی در مکان‌های مزبور برای آن‌ها مساعد نباشد.
۴. گذاشتن مواد غذایی در ظرف‌های در بسته به طوری که این حشره‌ها به آن‌ها دسترسی نداشته باشند. زیرا وجود بقایای مواد غذایی و در دسترس بودن آن‌ها موجب جلب و ازدیاد این حشره‌ها می‌شود.
۵. مسدود کردن راه‌های ورود این حشره‌ها به خانه، مانند راه آب‌ها و محل عبور لوله‌های فاضلاب.
۶. مبارزه با سوسری از طریق استفاده از مواد شیمیایی.

حاصل عمر

هر روز صبح که از این در «پارک شهر» وارد می‌شدم و از آن درش بیرون می‌رفتم، چشم‌میش به افراد بازنشسته و سالمندی می‌افتاد که گله‌به‌گله کنار هم روی صندلی‌های سبز پارک نشسته‌اند، گاه به زمین و گاه به آسمان خیره می‌شوند و سر تکان می‌دهند.

اوایل که آن‌ها را می‌دیدم، با خودش می‌گفت: «حالا چند سالی مانده تا من هم کارم به اینجا بکشد.» کم‌کم وقتی زمان گذشت و دیدارهای صبحگاهی‌اش با آن‌ها ادامه پیدا کرد، در حال عبور، سلام و علیکی و تعارفی می‌کرد و گهگاه شاهد بود که یکی زیر لب شعری می‌خواند و بقیه سر تکان می‌دهند:

هر دم از عمر می‌رود نفسی
چون نگه می‌کنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی

یا دیگری، خمیده پشت، چشم به درخت‌های خوش قدوبالای پارک می‌انداخت و از دوران جوانی‌اش یاد می‌کرد: «... قد داشتم مثل سپیدار، رخ داشتم همچو شکوفه‌های انار، تر و فرز ... ورزشکار، صریح اللهجه و خوش گفتار. جوانی رفت و پیر شدیم؛ از دنیا سیر شدیم ...»

هر دم از عمر می‌رود نفسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
گذشت و گذشت تا اینکه یک روز صبح،

آرام آرام به پارک آمد و در جمع آن‌ها نشست و گفت: «من هم آمدم ... تمام شد!»

برای خودش کسی بود. فوق لیسانس ادبیات داشت و سال‌ها تدریس کرده بود. صاحب چندین و چند کتاب بود که حق‌التألیف و حق‌الترجمه همه را به ثمن بخش به چند ناشر فروخته بود تا به زخم زندگی‌اش بزند. یک دختر دم بخت داشت و دو تا پسر دانشجو، با کلی مخارج. به یاد می‌آورد که چقدر محصل و دانشجو تربیت کرده بود که حالا، لابد برای خودشان کسی شده بودند.

همان روز، همه این‌ها را برای دوستان بازنشسته‌اش تعریف کرده و گفته بود: «چند وقت پیش به خودم گفته سوری به دانشکده‌ای بزنم که سال‌ها در آن تدریس می‌کردم. وارد که شدم، هیچ‌کس را نشناختم. گفتند: کجا آقا؟ گفتم: فلانی‌ام. گفتند: چه کار دارید؟ گفتم: ای بابا ... مرا نمی‌شناسید؟! دانشجوهای اینجا را من بزرگ کرده‌ام! گفتند: ای آقا! بچه‌های شما بزرگ شده‌اند و رفته‌اند دنبال کارشان ... امری هست بفرمایید! گفتم: خیر ... امری نیست!»

بعد، پیرهای بازنشسته یکی‌یکی خودشان را به او معرفی کرده بودند:

– من ۶۵ سال دارم. تراشکار درجه یک ماشین‌سازی بودم. کلی شاگرد داشتم، کلی تجربه دارم و حالا بیکار نشسته‌ام اینجا.

– مخلص شما، ۶۰ سالم است. ورزشکار بودم.

چهار پنج تا مدال دارم. حالا
اینجا مربی این پیرمردها هستم. باز هم این‌ها که
قدر مرا می‌دانند ...

- بنده ۶۲ ساله‌ام. سال‌ها معلم کلاس اول دبستان بودم.
الان آن شاگردهایم، دکتر و مهندس هستند. یادش به خیر
... معلمی کلاس اول را از مرحوم نیرزاده یاد گرفتم، اما کی
دیگر مرا می‌شناسد؟!

- چاکرتان ۷۰ سالم است. راننده تریلی بودم. تصدیق پایه
یک دارم. جاده‌های این مملکت را مثل کف دستم می‌شناسم.
زمان جنگ با صدام، با خودم گفتم همه زندگی‌ام فدای دینم.
رفتم جبهه ... توی عملیات خیبر زخمی شدم ... نه که فکر
کنید طلبکارم ها ... می‌گویم بابا، من سرد و گرم چشیده
روزگارم!

- من توی دفترخانه کار می‌کردم. مسائل ثبت و اسناد برایم
مثل آب خوردن است ... بعد رفتم توی دارالترجمه. انگلیسی
بلد بودم و دیلماجی می‌کردم. به جان شما انگلیسی را از این
دیپلمه‌های بی‌سواد، خیلی بهتر بلدم **Do you know**
- کوچک شما، ۶۹ ساله‌ام. آشپز بودم، توی محله پاچنار ...
جوان که بودم و سرحال، عاشورا که می‌شد، ۱۰ تا دیگ بار
می‌گذاشتم و قیمه درست می‌کردم که عطر و بویش محله را
برمی‌داشت. حالا شما بگو یک نفر می‌آید این پیر غلام امام
حسین را ببرد سر دیگ؟

- من از همه این پیرمردها جوان‌ترم! ۵۸ سالم است.
چند سال است بازنشسته شده‌ام. اهل شمالم،

بندرانزلی. توی شیلات بودم.
رماتیسم گرفتم و دور از جان شما، از کار افتادم.
بهشان گفتم من کلی تجربه دارم، از من استفاده کنید
... گفتند: تی‌قربان!

و مرد با خودش گفته بود: «بازنشسته که شدی، انگار از دور
زندگی می‌روی کنار! یعنی کنارت می‌گذارند. اما رسمش این
نیست که وقتی نو به بازار می‌آید، کهنه دل آزار شود و قدر
تجربه دارها شناخته نشود.»

کاش «فرهنگستان» تغییری هم در واژگان فارسی
بدهد! مثلاً به جای «دوران بازنشستگی» بگذارد «دوران
بازایستادگی»، و بعد دولت و ملت با هم هم‌تی جانانه کنند
و از این تجربه‌دارهای بی‌ادعا سوراغی بگیرند و این همه
تجربه رایگان را از دست ندهند. مسلم است که نحوه برخورد
کنونی با سالمندان، هیچ شباهتی با «سبک صحیح برخورد با
بازنشستگان» ندارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله): پیر در میان کسان خود، چون
پیغمبر در میان امت خویش است (نهج‌الفصاحه، ص ۵۴۰، ح
۱۸۲۶).

امام علی (علیه السلام): رأی و اندیشه پیر نزد من
محبوب‌تر از چابکی و نیرومندی جوان است (غررالحکم، ج
۱، ص ۶۰۳، ح ۴۷۵۵).

امام صادق (علیه السلام): کسی که به بزرگان ما حرمت
ننهد و با خردسالانمان مهربان نباشد، از ما نیست (اصول
کافی، ج ۲، ص ۱۶۵).

نورسیده‌ها

زهرافرنیا

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را درآورده و یک‌باره هرچه شما برای ما بفرستید می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که اثرتان را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخواهد، راه ارتباطی داریم:

این از رایانامه‌مان: Email: Javan@roshdmag.ir

این از سامانه پیامکی‌مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

برایتان کلی مطلب به‌روز و دست‌اول، نظرسنجی، مسابقه و ... می‌گذاریم.

با مطرح کردن پیشنهادها، حرف‌ها و درد دل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید، هم به ما کمک می‌کنید که بهتر شویم!

این قدر به ما خوراک مغزی ندهید.
مغزمان چاق می‌شود. آن وقت نمی‌تواند از
جایش تکان بخورد.

دوست عزیزم، ما راضی به چاق شدن مغز شما نیستیم. شما به مغزتان بگویید: خوراک‌های مغزی ما را نخورد و فقط آن‌ها را یاد بگیرد. تازه خوراک‌های مغزی ما سالم هستند، مثل این خوراک‌های مغزی فست‌فودی نیستند که چاق کننده باشند. پس نگران نباشید و با خیال راحت از مطالب مجله استفاده کنید و دنبال بهانه نباشید.



هی! رشد جوان! امسال سال آخریه که می خونمت. از سال دیگه مدرسه نمی رم؛ ایول!

ابراز احساسات همه جانبه مرتبط با این پیام بسیار دشوار است. یعنی اگر دستت را روی علامت نقطه به سمت راست بگیری، کاملاً یک مفهوم دارد، دستت روی بخش پایانی پیام باشد، معنی دیگری می دهد. این طور بگوییم که نیمه ابتدایی پیام رفتیم که لباس مشکی هایمان را بپوشیم و آهنگ «عجب رسمیههه رسم زمنههه» را پخش کنیم که دیگر از سال آینده نداریمتان. همین که داشتیم روی خرماها نارگیل می پاشیدیم، گفتیم ادامه پیامت را هم بخوانیم که کلاً برنامه منتفی شد.

هیچ وقت هیچ کسی تا این حد از نبودنمان خوش حال نشده بود. یعنی یک طوری پیام دادی انگار هر بار که مجله را باز می کنی، اسلحه گذاشته اند روی شقیقه ات و گوله گوله اشک می ریزی. اشکال ندارد. ما راضی نیستیم به این زحمت پای ما بمانی. ما هم خوانندگان خودمان را داریم، هر چند سلام نمی کنند و اصولاً اعصاب ندارند، اما معرفت دارند.

بین خیلی دلم می خواد پیام اونجا ببینم
توی چه حالی پیام رو جواب می دی.

حالش را که نمی توانیم شرح بدهیم، اما فضا را این گونه بگوییم که بالاتر هم گفتیم: الان که در حال نگارش این متن هستیم، دیر وقت است؛ خیلی دیر. آن قدر دیر که برای بعضی ها از آن طرف زود وقت محسوب می شود و کم کم دارند برای خروج از خانه و حرکت به سمت محل کار آماده می شوند؛ به خصوص اگر قصد خوردن کله پاچه داشته باشند. بعد چون در همین فضا، پنجره باز است و نسیم بهاری در حال نوازش تکتک سلول های بینی مان است، عطسه ای پس از دیگری صفحه نمایش را خیس می کند.

دستمال کاغذی برای این حجم از حساسیت کافی نیست. پنجره را می بندیم که کمتر از این نوازش بهره مند شویم؛ گرم مان می شود. نمی دانیم با این حجم اطلاعات چه می کنید یا اصلاً چه می توانید بکنید، اما فضا کم و بیش همین است که گفتیم. هر چند آن فضایی که فکر می کردی متداعی نشد و در عین حال تحریریه و نوشتن و امر نویسندگی به کل زیر سؤال رفت، ولی عوضش واقعیت بود.

دایی کمی فکر کرد و گفت: «شاید الان معنی حرفم را نفهمی، ولی زیبایی زندگی به همین اتفاق‌های خوب و بد است! برای همین تصمیم گرفتم این ربات را همین الان از رده خارج کنم.»

با نگرانی گفتم: «دایی! حداقل بگذار من مدتی با این ربات بازی کنم. قول می‌دهم دکمه‌اش را فشار ندهم. خواهش می‌کنم!»

دایی بدون اینکه به حرفم گوش بدهد ربات را برداشت و داخل دستگای شبیه کوره انداخت. کاری از من ساخته نبود. ربات در لحظه‌ای ذوب شد. دایی در حالی که اشک‌های گوشه چشمش را پاک می‌کرد، رو به من کرد و گفت: «گاهی باید از چیزهایی که دوست داری بگذری تا زندگی جریان داشته باشد. زندگی همین لحظه‌های خوب و بد است ... هیچ کس حق ندارد زندگی را متوقف کند.

این را شاید روزی بفهمی که من دیگر نباشم!» بعد از این اتفاق، دایی چند وقتی است سبزی فروشی پدر بزرگ را باز کرده و دیگر به اتاق اختراعاتش نمی‌رود. مادر بزرگ می‌گوید: «خدا را شکر! دایات بالاخره سر عقل آمد!» اما من فکر می‌کنم دایی بعد از منهدم کردن ربات دست‌سازش تحمل بازگشت به اتاق اختراعاتش را ندارد! نمی‌دانم! شاید هم مادر بزرگ راست می‌گوید، هر چه باشد این روزها درآمد سبزی فروشی خیلی بیشتر از مخترع بودن است!

می‌کند، زمان را متوقف کنم و به کارهایم برسم. اما الان حس می‌کنم این ربات می‌تواند کارهای بزرگی انجام دهد. مثلاً فکر کن اگر قبل از فوت پدر بزرگ این دکمه را فشار می‌دادیم، الان پدر پیش ما بود. یا اگر قبل از تصادف رانندگی هفته پیش مادرت، دکمه توقف زمان را زده بودیم، الان خودروی مادرت این‌طور نترکیده بود؛ آن هم در شرایطی که قیمت خودرو روز به روز گران‌تر می‌شود!»

با هیجان به دایی گفتم: «اگر این ربات دست هم کلاسی‌های من بیفتد، هیچ امتحانی در کشور برگزار نمی‌شود و زمان درست ۱۰ دقیقه قبل از شروع امتحانات متوقف می‌شود.»

دایی گفت: «فکر کن اگر این ربات به خانه سالمندان برسد، آن وقت است که همه می‌خواهند زمان را روی روزهای جوانی خودشان متوقف کنند!»

با هیجان گفتم: «دایی! عجب چیز باحالی است، بگذار فشارش بدهم!»

دایی گفت: «صبر کن! تو چقدر عجولی! اصلاً می‌خواهم پرسم به نظرت توقف زمان کار درستی است؟»

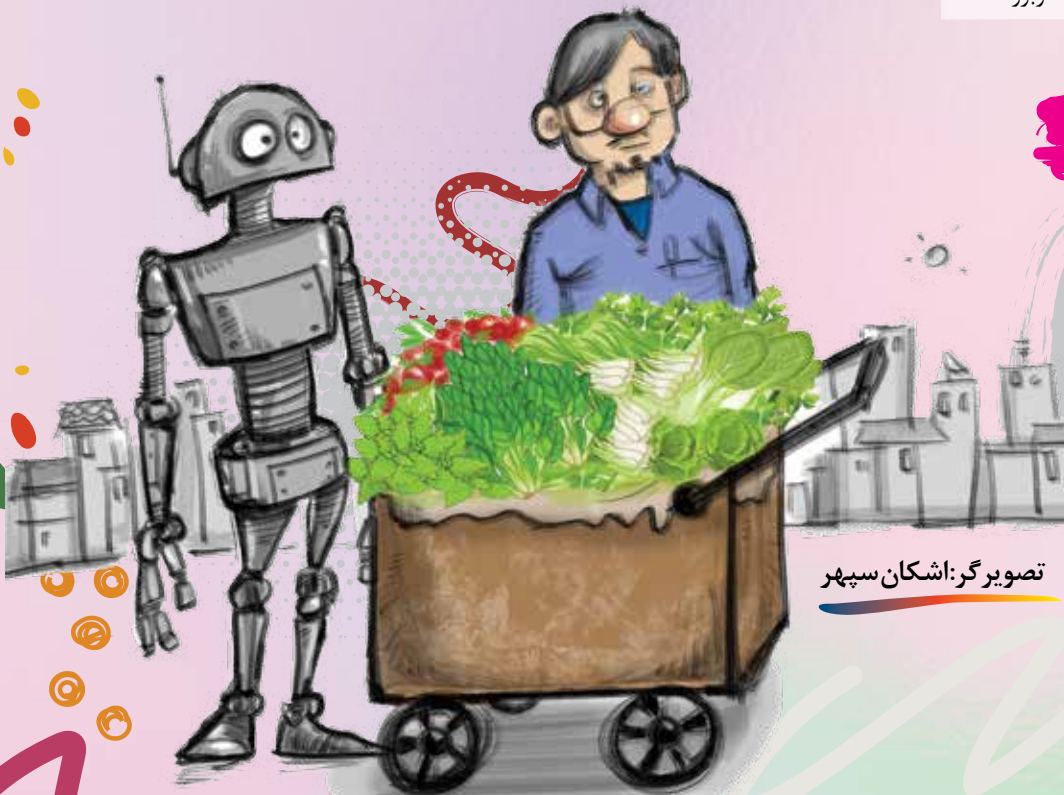
کمی فکر کردم و گفتم: «معلوم است! همین که هیچ کس پیر نشود، هیچ امتحانی در دنیا گرفته نشود، هیچ تصادف رانندگی در جهان اتفاق نیفتد، چیز بدی است؟!»

دایی من دانشمند است، یک دانشمند واقعی! او هر روز داخل آزمایشگاهش چیزهای جدید درست می‌کند. من اختراعات دایی را دوست دارم، اما مادر بزرگ همیشه به او می‌گوید: «کاش به جای درست کردن این چیزهای عجیب، بروی در سبزی فروشی پدرت کار کنی! آخر اختراع کردن هم شد کار؟!»

آخرین بار که مادر بزرگ این جمله را به دایی گفت، دایی چند هفته‌ای به اتاقش رفت و دیگر بیرون نیامد. همه فکر کردند دایی سرش به سنگ خورده و بعد از مدتی بی خبری می‌رود و سبزی فروشی پدر بزرگ را باز می‌کند. اما هیچ کس فکرش را نمی‌کرد که دایی بعد از این سکوت سنگین و هفته‌ها بی خبری، همراه رباتی عجیب و غریب از اتاق اختراعاتش بیرون بیاید: ربات توقف زمان! دایی ربات بانمک را مقابل من گذاشت و گفت: «چطور شده؟»

من ناباورانه به ربات نگاه می‌کردم که روی پیشانی‌اش یک خال قهوه‌ای شبیه دکمه بود. می‌خواستم دستم را سمت خال روی پیشانی ربات ببرم که دایی گفت: «مواظب باش! اگر فشارش بدهی زمان متوقف می‌شود!» گفتم: «چه هیجان انگیز! بیا امتحانش کنیم!»

دایی خندید و گفت: «راستش اول که شروع به ساخت این ربات کردم، فقط به این فکر می‌کردم چطور وقتی مادر بزرگ ناله



تصویرگر: اشکان سپهر

ربات توقف زمان

ساینا عامری

احوال پر خوابی

فرزندم! از جمله عاداتی که آدمی را از کار و زندگی بازهمی دارد، زیاد خسیدن است. تا پر خواب، با حرکات کششی و پیچشی از تخت خواب برآید و خمیازه کشان و شلخته راه اوفتد، اتوبوس سعادت به مقصد رسیده باشد.

خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل
سعدی

آلبالوی بابا! آن را که در پر خوابی رکورد همی شکند، نه تنها بر سکوی قهرمانی ننشانند و مدال افتخار بر گردنش نیابیزند، چه بسا او را از کار نیز بیکار کنند.

آورده اند نگهبانی به دربار سلطان رفت و گفت: «دوش خوابی دیده ام.» سلطان فرمود: «تعریف کن.» نگهبان زبان به تعریف خواب طولانی خویش گشود و چون به تمامت گفته آمد، پرسید: «ای سلطان! خواهم بدانم تعبیر خوابم چیست؟» سلطان گفت: «تعبیر خواب تو این است که دیگر نگهبان خزانه سلطان نباشی. وقتی چنان سنگین بخشی که خوابی بدین درازی بینی، به درد نگهبانی نخوری.»

آب نبات بابا! گونه ای از زیاد خوابان، هرگز صبح را از نزدیک ندیده اند. حتی لنگ ظهر نیز با بوق شییوری، سر از بالش بر گیرند و چون از رختخواب جدا شوند، هنوز ۷۵ درصد از وجودشان خواب است و چند ساعتی زمان همی برد تا یخ خوابشان وا بدهد.

دانش آموزی را شنیدم که از شدت پر خوابی، به طریق مأنوس، در زنگ درس، سر بر میز نهاده، همی خسبید. بدین جهت پیوسته در محل مؤاخذ و عتاب دبیران بود تا وقتی که با تمرین و ممارست فراوان توانست یاد گیرد که در حالت نشسته، با چشم باز بخفتد؛ آن گونه که دیگران را بر او ظن خواب بودن نرود.

فقط آدمی تواند به دو چشم باز خفتن
بنگر که تا چه حد است توان آدمیت

دلبندم! خواب بیش از حد منگی آرد و از ضرب هوشی آدمی بکاهد تا جایی که مسواک خویش از مسواک دیگران باز نشناسد و با کت و زیرشلواری و کفش های لنگه به لنگه از خانه بیرون رود و چون به مدرسه رسد، دریابد که دفترچه تلفن را عوض دفتر ریاضی در کیفش نهاده است.

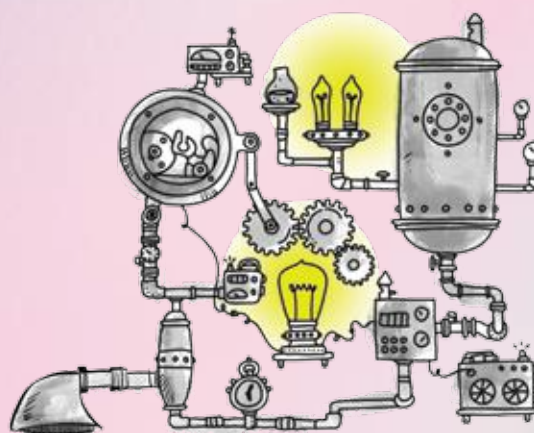
خواب آلودی را حکایت کنند که در جلسه امتحان حضور به هم رسانید و از شدت گیجی در جواب این سؤال که ناپلئون که بود، نوشت: «موجودی که هم در آب می زید هم در خشکی.»

دیگر روز چون برگه امتحانی به او باز نمودند و پاسخ خویش بدید، از شدت خجالت زیر میز خزیدن گرفت و تا زنگ آخر آفتابی نشد.

شیرین بیانم! آدمی چون هدمند بزد و کارهای وی زمان بندی شده باشد، زیاد نخسید. دوش پیامکی به دستم رسید، بدین مضمون: «اگر امروز هدف ارزشمندی نداری، همان به که بخفتی.» آری چون بی هدف بودن در درس ساز است و در اشتباه انداز، بی گمان حکایت آن پسر را شنیدستی که روزی اتفاقی صبح زود بیدار گشت و از سر بیکاری در حیاط خانه شد و چوب در لانه زنبوران کرد. چون به نیش آنان گرفتار آمد و نعره برآورد، پدر او را گفت: «اگر بخفتی به از آن که به جان زنبوران آفتی.»

تشک بابا! بعضی از آدمی زادگان آن چنان سنگین خوابند که با «لودر» نیز از تخت و تشک جدا نگرند. گویی آنان را با چند گالن چسب قوی به خفتگاه خویش چسبانیده اند. مادری را شنیدم که مستأصل و پریشان خاطر، بر بالین فرزند دراز خواب خویش نشسته بود و همی گفت: «ای که همچون تخته سنگ روی تخت افتاده ای، دست کم ساعتی یک بار از این شانه به آن شانه غلتی خور تا زخم بستر بر جستم نیوفتد.»

از رادیو به گوشم آمد که دانشمندان در تلاش اند و تکاپو تا از خروپف پر خوابان برق تولید کنند تا این رسته از آدمیان به دردی خورده باشند و بیش از این مهمل نمانند.



چگونه چرت نزنیم؟

معصومه پاکروان

حالا تعریف ناهار سنگین چه بود؟ بله دیگر خوردن برنج و گوشت ممنوع شد ... یک لقمه نان و پنیر ساده که با آب خوردن از گلو پایین می‌رفت، شد سهم من از زندگی! برای اینکه تنم هم یخ نکند، لباس گرم می‌پوشیدم. اما همان گرمای لباس هم از نظر خاله‌خانم مانع درس خواندن من بود. آمد و به کاپشن و دستکش و کلاه و شال گردن من در اتاق نگاه کرد گفت: «این لباس‌ها خواب‌آلودش می‌کنند. این‌ها که لباس درس خواندن نیستند! لباس کوه رفتن اندا! ...»

بله، خان‌بابا پرید و لباس‌ها را در چشم به‌هم‌زدنی از تن من درآورد. بعد از ۱۰ دقیقه، «چرت‌زدن» من تبدیل شد به «غش کردن»، غش کردنی از غذا نخوردن و سرما. و وقتی زیر سرّرم داشتم چرت می‌زدم، خان‌بابا گفت: «این درست بشو نیست! این درس بخوان هم نیست! فقط بازی در می‌آوری! این اگر می‌خواست درس بخواند، این همه ما را اذیت نمی‌کرد و راحت چرت نمی‌زد! بگذار برود توی همان اتاقش لم بدهد چرت بزند. کنکوری هم کنکوری‌های قدیم ...» و کسی نفهمید که هنوز هم اتاق من عصر یخبندان است!

خان‌دایی گفت: «ایراد از نشستنش است. آدم که راحت بنشیند، راحت هم چرت می‌زند. یعنی لب کلام اینکه نگذارید لم بدهد. باید روی جای سفت بشیند و نشستن سختش باشد! جایش نباید گرم و نرم باشد ...»

اولین اقدام خان‌بابا برداشتن بخاری از اتاق من بود که اتاقم تبدیل شد به دوره یخچالی و عصر یخبندان! بعد هم صندلی چرخ‌دارم را برداشتند و با صندلی پلاستیکی که مامان خانم از رویش بالا می‌رفت تا دستش به کابینت‌ها برسد، عوض شد ... حالا دیگر طبیعتاً من نباید چرت می‌زدم و کم‌درد و سینه‌پهلوی هم که اهمیت زیادی نداشت! اما به این فکر نکردند که خیلی‌ها در سرما و یخبندان خوابشان می‌برد و چشمانشان ناخودآگاه بسته می‌شود. برای همین دوباره مرا در حال چرت‌زدن دیدند و این بار خان‌عمو اعلام کرد که: برای چرت‌زدن بنده بهتر است ناهار سنگین به بدن نزنم.

مگر می‌شود که شب بیداری بخشی و صبح چرت نرنسی؟ آدمیزاد که خودرو نیست! موتور خودرو هم هر چند وقت یک‌بار آب و روغن کم می‌آورد. من هم کم می‌آورم. من هم خوابم می‌گیرد. من هم دلم می‌خواهد استراحت کنم. این را باید به چه کسی بگویم؟ همین که بعد از مدت‌های مدید کتاب‌خوانی، برای اولین بار در عمرم جلوی کتاب داشتم چرت می‌زدم، مامان خانم سرش را توی اتاق کرد و شنیدم که گفت: «ما را بگو! دلمان خوش است این بچه می‌خواهد کنکور بدهد. این بچه هیچی نمی‌شود که نمی‌شود.»

و همین جا بود که خان‌بابا در کسری از ثانیه خودش را رساند و با دیدن من گفت: «این بچه که مدام عین جوجهٔ مریض چرت می‌زند!» و چرت‌زدن ثانیه‌ای من شد بزرگ‌ترین مسئلهٔ خاندان کنکورزاده و کنکورزدهٔ من! بله چرا باید یک کنکوری چرت بزند؟ حتماً مشکلی هست! ...



بحر طویل

عبداللہ مقدمی

خال و رود تا تہ فیнал و بہ نامش شود اقبال کہ او هست برندہ۔
آن طرف حضرت باباست کہ یک عمر کشد زحمت بسیار بہ ہر
کار، چہ باشد مکانیک و چہ بود شوفر و معمار، نویسندہ و نجار و
خلاصہ ہمہ شغلی و ہمہ کار۔ ہر چہ گوئیم برای پدر از خوبی
او البتہ کم هست کہ ارباب کرم هست و بہ دستش ہمہ دینار و
درم هست کہ چون ابر ببارد و چہ غم دارد از این بخشش مردانہ

برای زن و فرزند؟ صد البتہ کہ ہر چند
بود بودجہ ناچیز ولی برکت آن جیب بود
فت و فراوان و ہر آن مشکل مالی شود از
برکتش آسان و بسی شکر کہ در سفرہ بہ
جز آب و بہ جز نان بود از برکت ایشان
نفس مهر و محبت، چہ بگویم کہ بہ جز
شکر ندارم سخن دیگر و این بار خدا باد
شما را ہمگی یار و نگہدار

چشم بر ہم زدہ دیدیم کہ آمد تہ امسال و زمان سر شدہ یک بارہ
بہ ہر حال و چہ بدحال و چہ خوش حال تمام است یکی دورہ
تحصیلی و آید دم تعطیلی و البتہ کہ قبل از ہمہ یک بار دگر نوبت
تست است و سؤال است و محال است کہ این دفعہ نگیریم فقط
نمرہ خوب و ہمگی مان نشویم آخر سر ساعی و مرغوب و خفن
بچہ محبوب۔

غیر از آن ہم چو بہ خانہ ہمہ باشیم
روانہ، واقعا بی چک و چانہ، ز ہم و ساری و
کاشان و قم و ابہر و زنجان و ری و مشهد
و بانہ، یا ز تبریز و میانہ، بشویم از ہمہ سو
یاور مادر چہ پسر یا کہ چہ دختر۔ کمک
مادر خویشیم کہ مادر چو شود از پسر و
دختر خود راضی و خوش حال درآید بہ تن
بچہ او بال بہ مانند پرنده بزند خود وسط





ستاره‌ها چیدنی نیستند

نویسنده: محمدعلی حبیب‌اللهیان
ناشر: معارف، ۱۴۰۰

که خطوط صورت پدرش تغییر کرد و نگاهش از حالت عصبی و ناراحت تبدیل شد به کنجکاو و دقت.

پدر سارا در حالی که سعی می‌کرد چهره‌اش بی تفاوت و خنثا باشد، پرسید: «مگه نگفتی دین مسلماناست؟» سارا دست پدرش را فشار داد و با ذوق گفت: «چرا! ولی نه اون اسلامی که به ما گفتن. پاپا اگه قوانینش رو برات بگم باورت نمی‌شه! حضرت محمد (ص) کامل‌ترین دین رو برای آدم‌ها آورده. یقین دارم نمی‌دونی این دین به تمام جزئیات زندگی آدم، روحش، روانش، جسمش، حتی خواب و خوراکش توجه کرده. پاپا جون ...»

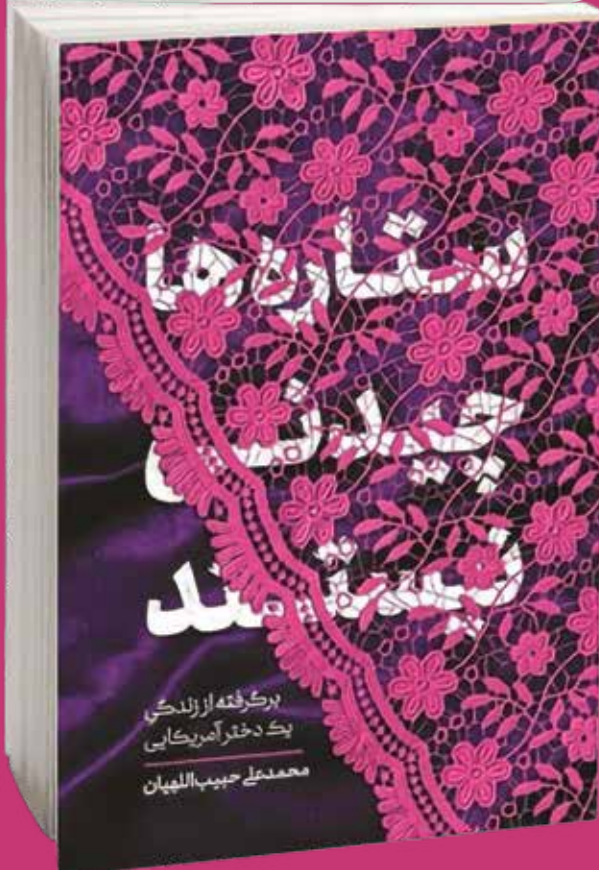
پدر سارا دستش را از توی دست سارا بیرون کشید و موهایش را مرتب کرد. بعد نگاهش را سمت اتاق سارا انداخت و گفت: «پاشو یه منبعی از این اطلاعات بیار ببینم.» و ... شده بود آنچه سارا می‌خواست اتفاق بیفتد. گرچه مادر سارا مثل پدرش راضی و آرام نشده بود و هنوز اگر اه داشت از اینکه سارا با کسانی که او را با اسلام آشنا کرده‌اند، رفت و آمد داشته باشد، اما حرف آخر را پدرش زد و گفت: «پس هر بار که جلسه‌ای رفتی، هر چی شنیدی و بهت گفتن باید برای من واگو کنی. هر کتابی هم که بهت دادن، به منم باید بدی ببینم چی توش نوشته. باید بدونم دیگه از پدر و مادر چی می‌گه این دین؟»

کتاب «ستاره‌ها چیدنی نیستند» در ۱۳ فصل نوشته شده است. این رمان ایرانی که از زندگی یک دختر آمریکایی الهام گرفته شده است، با توصیف وضعیت دختر آغاز می‌شود. راوی به ما می‌گوید که دست و پای یک دختر به یک صندلی آهنی در کنج یک اتاق طناب‌پیچ شده است. دختر التماس می‌کند و می‌خواهد که رهاش کنند. مردی که ریش بلند و کله‌قندی دارد و پیراهن سفید یقه‌سه‌سانتی پوشیده است و یک انگشتر بزرگ با نگین قرمز در انگشتش دارد، کمر بند را بالا می‌برد و بی‌هدف به بدن دختر می‌زند. دختر جیغ می‌کشد و التماس می‌کند. مرد دوباره شروع می‌کند به زدن دختر با کمر بند و دختر بلندتر جیغ می‌کشد. این دختر کیست؟ آن مرد کیست؟ آن‌ها کجا هستند و این چه وضعیت بغرنجی است؟! خواندن این کتاب را به دوست‌داران ادبیات داستانی معاصر ایران و قالب رمان پیشنهاد می‌کنیم. در ادامه بخشی از این کتاب را می‌خوانید:

«صبح زود روز یک‌شنبه، وقتی پدر و مادر سارا هنوز خواب بودند، سارا به سمت مرکز اسلامی نیویورک به راه افتاد و ماشا هم در میانه راه به او پیوست. سارا با لبی خندان و صورتی بشاش به ماشا رسید. وقتی ماشا از او علت خوش‌حالی‌اش را پرسید، سارا گفت برایش باورنکردنی بوده که بعد از صحبت با پدرش، تا حد زیادی از شدت مخالفت پدرش کم شده است.

موضوع از این قرار بود که: شب گذشته، سارا بعد از چند روز ماندن پیش ماشا، بالاخره عزمش را جزم کرد که به خانه برگردد و با پدرش صحبت کند. برای همین وقتی پس از تماس تلفنی ماشا با پدرش - که به خواست سارا انجام شد- فهمید پدرش کمی سرحال است و وقت مناسبی برای صحبت کردن با اوست، از ماشا خداحافظی کرد و به خانه‌شان رفت.

وارد ساختمان که شد، رفت کنار پدرش نشست. دست او را لمس کرد و با لحنی آرام از او درخواست کرد که به حرف‌هایش گوش دهد. پدرش ابتدا چندان توجهی نکرد، اما وقتی سارا بدون مقدمه گفت: «پاپا! اصلاً می‌دونی من دستور دارم که به شما احترام بذارم؟ این چند روز بارها می‌خواستم داد و فریاد راه بندازم و ... اما باید طبق این دستور عمل کنم. چون احترام به شما برای من یه وظیفه است. اینو می‌دونستی پاپا؟ ... روحانی مسلمانی که باهاش آشنا شدم بهم گفت نباید به پدر و مادرت بی‌احترامی کنی. حتی نباید بهشون بد نگاه کنی. تا خدا از دستت راضی باشه. این یه دستوره توی دین اسلام پاپا! همون که این دستور رو داده، نوع پوشش من رو هم تعیین کرده ... اون وقت شما می‌خواین من با اون مخالفت کنم؟ چرا آخه؟ ...» پدرش نتوانست به حالت قهر خودش ادامه دهد. سارا ناباورانه دید



حرف‌های تنهایی

امیر مراد حاصل



جوانی باید صرف چه چیزهایی شود. حیف است یک جوان رشید و سالم با این همه انرژی به حال یک پیرمرد غبطه بخورد.»

خندیدم و گفتم: «اما پدربزرگ بعضی از گرفتاری‌ها و مشکلات طوری هستند که آدم نمی‌تواند به راحتی از کنارشان بگذرد. این‌ها دیگر تصورات و غم و غصه‌های واهی نیستند، واقعاً وجود دارند.»

پدربزرگ گفت: «حضرت علی (ع) به فرزندش امام حسن (ع) فرمود: سعی کن آنچه را که علاجی نیست، با مدارا تحمل کنی. اگر بدانی، آدم موقعی که بخواهد حوادث و مشکلات را بپذیرد و یا آن‌ها را فراموش کند، این کار را با چه سرعت حیرت‌آوری می‌تواند انجام دهد، تعجب خواهی کرد. قبول آنچه که اتفاق افتاده، اولین قدم برای مبارزه با مشکلات و گرفتاری‌های پیش آمده است.»

بعد پدربزرگ در حالی که آستین‌هایش را بالا می‌زد تا خودش را برای وضو آماده کند، لبخندی زد و گفت: «چقدر خوب است که انسان در زندگی مثل لاستیک باشد!»

من که از کلمه لاستیک خنده‌ام گرفته بود، گفتم: «چرا حالا لاستیک پدر بزرگ؟!»

او در جواب گفت: «آخر خاصیت لاستیک این است که ضمن تحمل سنگینی و فشار خودرو، می‌تواند به راحتی تکان بخورد و دست‌اندازهای جاده را طی کند. حالا مجسم کن اگر قرار بود جنس لاستیک مثل آهن، چوب و یا فلزی دیگر، سخت و غیرقابل انعطاف باشد، خوب معلوم بود که تکه‌تکه می‌شد. اگر ما هم بخواهیم در جاده حیات پیش برویم، باید یاد بگیریم که چگونه در مقابل فشار و تکان دست‌اندازهای زندگی انعطاف و صعه صدر داشته باشیم. تا آنجا که توانستیم با قدرت و پشتکار کارها را پیش ببریم و با آنچه که از عهده ما خارج بود، مدارا کنیم.»

از حرف‌های پدربزرگ احساس آرامش می‌کنم. چقدر با گفتن و نوشتن حرف‌هایم سبک شده‌ام.

امروز حوصله هیچ کاری را نداشتم. دلم خیلی گرفته بود. آدم بعضی وقت‌ها این طوری می‌شود، آن وقت هیچ چیز برایش جالب و دوست‌داشتنی نیست. حتی آن چیزهایی که می‌توانستند ساعت‌ها و روزها او را سرگرم کنند، برایش بی تفاوت و بی معنی می‌شوند. این حال در گذشته کمتر سراغم می‌آمد. تازگی‌ها خیلی حساس شده‌ام. حتی روی چیزهای کوچک و بی اهمیت خیلی دقت می‌کنم. هر چه توجهم بیشتر می‌شود، دلم کوچک‌تر می‌شود. احمد همیشه به من می‌گوید: «دل کوچک باعث زحمت آدم می‌شود.»

راست می‌گوید. درست است که آدم اگر همه چیز را خوب ببیند و روی همه چیز خوب فکر کند، یک نعمت بزرگ دارد. اما تنها خوب دیدن کافی نیست. دل آدم هم باید تحملش زیاد باشد. پدربزرگ می‌گوید: «چیزهایی که از صبح تا شب برای آدم پیش می‌آیند، مثل اتفاقاتی که می‌افتند، حرف‌هایی که می‌زند، جاهایی که می‌رود، حتی غذایی که می‌خورد، همه در روحیه آدم تأثیر دارند و ممکن است آدم را شاد کند یا ناراحت.»

پدربزرگ وقتی دید من خوب دارم به حرف‌هایش گوش می‌دهم، ادامه داد و گفت: «البته این مشکلات و برخوردهایی که ما در روز با آن‌ها روبه‌رو هستیم، خودشان به تنهایی باعث خوشی و یا ناخوشی ما نیستند، بلکه عکس‌العملی که ما در مقابل این اتفاقات از خودمان نشان می‌دهیم، احساس خوب یا بد در ما ایجاد می‌کند. آدم برخلاف آنچه فکر می‌کند، آن قدر نیرو و استعداد در وجودش هست که به جای گله و شکایت می‌تواند از وجود آن نیروهای خدادادی برای رفع مشکلش استفاده کند.»

حرف‌های پدربزرگ که تمام شد، من هنوز محو چهره نورانی او بودم و از اینکه تا این اندازه شاداب و زنده‌دل است، به او غبطه می‌خوردم. هفتاد سال از خدا عمر گرفته است و هنوز شور زندگی در نگاهش موج می‌زند.

نمی‌دانم به چه دل بسته است؛ به جوانی از دست رفته و یا به آینده‌ای که چون آفتاب بر سر بام نشسته. حوصله‌اش را می‌بینم که از من و لیلا و محمود بیشتر است از همه ما به زندگی امیدوارتر است. خواب و غذایی کم، اما تلاشش زیاد. عبادتش، نمازش، مهر و صفایش ... همه برایم دوست‌داشتنی است. گاهی واقعاً آرزو می‌کنم جای او باشم و به سن او. حتی یک بار این موضوع را به او گفتم و او در جواب گفت: «ای کاش من هم جای تو بودم، آن وقت می‌دانستم که این قوه



یکی از ذخیره‌گاه‌های زیست‌کره در ساحل‌های جنوبی دریای خزر، «شبه‌جزیره میانکاله» است؛ شبه‌جزیره‌ای باریکی که از شمال با دریای خزر، از جنوب با خلیج گرگان، از غرب با «تالاب زاغمرز» و «مرداب بهشهر»، و از شرق با «آشوراده» همسایه است. مساحتی در حدود ۶۸ هزار هکتار دارد، اما در طول زمان با پیشروی و پسروی آب دریای خزر گاهی کمتر و گاهی بیشتر از این بوده است. عرض این شبه‌جزیره بین ۵۰۰ متر تا ۳ کیلومتر و میانگین ارتفاعش ۳۰ متر پایین‌تر از سطح دریاهای آزاد است. در اینجا روستا یا سکونتگاه دائمی وجود ندارد، اما دامداران در بعضی از فصل‌ها برای چرای دام‌ها خود به اینجا می‌آیند.

هر ساله که هوا رو به سردی می‌رود، صدها هزار قطعه از پرندگان مهاجر از «سیری» در کشور روسیه به این شبه‌جزیره می‌آیند و تا گرم شدن هوا در اینجا می‌مانند. در این مدت که پرندگان مهاجر و بومی ساکنان این جزیره هستند، قشنگ‌ترین صحنه‌ها را از پرندگانی می‌بینید که شاید هیچ جای دیگر نتوانید ببینید. پرندگانی مانند حواصیل، قو، غاز و قرقاول که اگر بخواهیم نام همگی آن‌ها را

بنویسیم، باید ۲۵۰ گونه پرندۀ خشکی‌زی و آب‌زی بومی و مهاجر را نام ببریم. همه ساله عدۀ زیادی از علاقه‌مندان به طبیعت و پرندگان برای دیدن و مشاهده پرندگان راهی شبه‌جزیره میانکاله می‌شوند. یکی از جالب‌ترین جاذبه‌های میانکاله، پوشش ۱۰۰ کیلومتر مربعی از درختان وحشی اناری است که به صورت کاملاً طبیعی و بدون دخالت انسان روپیده‌اند. این انار همان انار ترشی است که از آن برای تهیه رب استفاده می‌کنند. دلیل ترشی انارهای میانکاله نیز خاک شور آن است. علاوه بر انار، بوته‌های تمشک وحشی نیز از دل خاک می‌رویند، اما تمشک و انار تنها گونه‌های گیاهی موجود در میانکاله نیستند و حدود ۱۸۰ گونه گیاهی دیگر نیز در این منطقه رشد می‌کنند. گیاهانی همانند تنگرس، ازگیل، سیاه تل، سپیدار، اوجا، گز، دم اسب و نی باعث شده‌اند که مجموعه زیبایی از انواع گیاهان و منظره‌های زیبایی به وجود آیند. پرنده‌ها لابه‌لای شاخ و برگ این گیاهان تخم می‌گذارند، از تخم‌ها و جوجه‌هایشان مراقبت می‌کنند و آن‌ها را پروبال می‌دهند تا بر تعداد پرندگان شبه جزیره اضافه شود.

انواع ماهیان کفال، کپور، سفید و ... دریای خزر در اطراف شبه‌جزیره و درون آب‌های خزر و خلیج گرگان با گیاهان و پرندگان و دیگر جانداران، همه با هم یک سامانۀ (سیستم) زندۀ پویا و غنی را به وجود آورده‌اند. در گذشته در این شبه‌جزیره پلنگ خزری هم زندگی می‌کرد و گاومیش هم بود، اما اکنون اثری از آن‌ها دیده نمی‌شود. در اینجا به‌قدری پرندگان و جانوران متنوع به‌فراوانی زندگی می‌کنند که این منطقه به عنوان «زیستگاه طبیعی» به ثبت جهانی رسیده است و از ذخیره‌بازار کره زمین به حساب می‌آید. به همین علت سازمان‌های ملی و بین‌المللی برای حفظ آن تلاش می‌کنند و سعی دارند فعالیت‌های انسانی را در اینجا محدود کنند تا پرندگان و جانوران با آرامش زندگی کنند و نسلشان منقرض نشود. تالاب میانکاله یک منطقه دیدنی معمولی نیست. اینجا چندین جاذبه متفاوت را در دل خود جای داده است. از کنار ساحل کم‌عمق میانکاله، تماشای غروب آفتاب بسیار لذت‌بخش خواهد بود. از طرف دیگر، دشت‌ها و چراگاه‌های سرسبز و بزرگ خودنمایی می‌کنند. کمی که سر برگردانید، شاهد شنزارهای متفاوتی خواهید بود که شما را به یاد کویرهای مرکزی ایران می‌اندازند. حالا همه این منظره‌ها با ترکیب صدای پرندگان مهاجر، چه محیط رویایی و خارق‌العاده‌ای را ایجاد می‌کنند.

زهره کریمی

هتل پرندگان



منبع: بررسی اکولوژی و تنوع زیستی تالاب بین‌المللی میانکاله، صابره حمیدیان، حسین کاظمی، نشریه سرزمین سبز، تیر ۱۳۹۰، شماره ۹۶.





عید سعید فطر مبارک